به فضل خلاق زمین و زمان و صناع مکین و مکان

دستنبوی عشرت ارباب کیاست و دانائی نسخهٔ جامع نکات اعمال عملی المسمی به

رسالهٔ گنجینهٔ رموز صهبائی

مصنفهٔ سرآمد سابقان معرکهٔ نکته پیرائی جناب مولانا امام بخش مغفور المتخلص به صهبائی

در مطبع نامی منشی نولکشور آن شوخ نگار زیبا حسنی منطبع شد

رسالهٔ گنجینهٔ رموز صهبائی

بنام آنکه بعلمش هویداست / اگرچه راز دل مشکل معماست
سر مینای عدل ار وانمیکرد / فلک کس را طرب پیما نمیکرد
اگر رنگیست از روی گل اوست / وگر بوئیست از جام مل اوست
بچشم آنکه دائم در حضورست / شرر هرجا جهد از سنگ طوریست
بحرف او که در هر دل نهانست / گیا کز خاک خیزد تر زبانست
نیفتد تا کسی از جهل در چاه / چراغ از نور دین افروخت در راه
چه دور ار کس وگر ناکس شود مست / که ساغر در کف دریا دلی هست
عجب نبود که هر دل می بجام ست / که ساقی سخت بی پروا خرام ست
همه از باده اش قانع نبوییم / اگر صوفی وگر با رندانیم
بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت / بهائش لااله گفت او سادگی داشت
بشوقش رفت کار دل ز دستم / بخود گو هر چه خوان من سیه مستم
تو در دل وز خودم صد شور در سر / خداوندا مرا از من برآور
نخواهم جز تو ور خواهم رسولت / که آیین خوانده بر حرفش قبولت
شنیدستم که من بر روزی کز غبارم / نشیند گرد بر دامان کارم
بزیر سایه اش چه دوران روز / که گردد خور بفرق آتش افروز
بدستش ده بنام نامه پیداست / چه پرده نامهٔ هر کس چه پا در سرشت

چنان خواهم چو نامت هست غفار — که در دستش عنان خلق بسیار
که ما نارفته اندر داوری‌گاه — نویدی بشنویم از خلد در راه
پی تسکین جوشش آتش بیم — بیکباره سرد باد در راه تسنیم
چو بینیم جهنمش زانسان و هم پیش — بیندازم به پای او سر خویش
بیک دست او بر کوثر بجوید — دهد صد غوطه و داغم بشوید
[illegible] رود از ما بکن نزل [illegible] — سرما خاک کن در راه آتش

اما بعد چون رشتهٔ آئینه جوهر [illegible] ازین جهت [illegible] از فرق گذشته بی انفعال [illegible] اندوه و ملال [illegible] بیخودی پناه صهبائی [illegible] دستگاه [illegible] از گنجینهٔ علوم رسمی [illegible] در دامن [illegible] و [illegible] شعله ادراک کامل چراغی [illegible] الفهم زبانیان هوای تحصیل صناعت معما در سر کرد و جستجوی تکمیل این هنر در خاطر [illegible] پیشین [illegible] که دامن استعداد از نقود [illegible] این دستگاه خالی بود [illegible] کمال این فن [illegible] و که قراضه قراضه از سکه‌خانهٔ کامل عیاران در دامن فراهم [illegible] و قطره قطره از تراوش چشمهٔ دریا دستگاهان در ظرف حوصله نگاه دارد که حصول گنج [illegible] این گدائی رونماست و جریان سیل [illegible] قطره در روی چهره‌کشا آن سرمایه [illegible] که [illegible] این [illegible] گشت [illegible] ربط از بلاغت [illegible] فصاحت [illegible] خانه استعداد [illegible] نواده فضل و کمال شرف دودمان عز و جلال [illegible]
[illegible] شرف الدین علی [illegible] که در [illegible] عبارت در [illegible] معانی و بلندی [illegible]

و علم مطالب دست‌آویز ارباب این صناعت است و هویدا گشت که هر که بعد از ان دستِ
جرأتی در دامنِ این هنر زد اگر نقدی در کف آورد زکوة همان خزینه بود + و اگر ریزه‌ای
در دامن کرد ریزهٔ از ذخائر همان گنجینه آما اسلوب پسندیدهٔ نظم کلام دریانوش صهبای
خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه یاب سرائر حضوری میر حسین نیشاپوری آنچنان از خود
ربود + که صریر خامهٔ شان از عندلیب گلشن وحی خوش لهجه‌تر نمود از کمال اعتقادی که در آئینه
خاطر صورت بست بر رسالهٔ نظمی که نتیجهٔ فکر آنجناب است شرح شایسته بقلم آوردم + چون
تتبع کلام این حضرت صد و پنجاه بیش رباعی معمائی نبود و نه اسمای باری عز اسمه از
گنجینهٔ طبیعت ایثار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگاهان پهلو نزد و از تیمن این نسبت
شرفی بخود حاصل کرده باشد که بلندی دست خیال باوج تصورش نتواند رسید گوهری
سواد کم فطرتان گو هر چه تراشند اما از بهر اینکه غرور طبیعت بنجود غلط از اوج پندار فرود آید
گوهری در نظم جلوه دادند که با صفائی آبش یتیمهٔ عمان از گرد یتیمی خاک بر سر افشانده +
و آفتابی بعرض آوردند که دیدهٔ بلند نگاهان در حضور فروغش خیره مانده و آن ورقی چند
بود مذهب حالکار سیاهی خامهٔ ملا کوکبی در بیان اعمال معما + و بیتی از سرادق خیالش جلوه
نموده باستخراج نثی و اندیی از اسما و تکمیل اکثر اصول اعمال این فن چهره‌کشا گشته بود
این شاهد جادو فریب گویا ساکنهٔ سراپائی صهبا دست بر آورد و فوج حیرتی در رنگ
جادوی جلوه کرد هوش از سر چون رنگ از چهره پرید و خرد از دماغ چون رونق از کار دستگاه گشته
ناکسی از بسکه هر دم در گره ازم میفزود + گوهر آب ز خود جز شرم خجلت نداشت +

ثمرهٔ اقبال غبار ما جز او باری نبرد و زاد رهِ این کاروان جز بی‌دستی همت نداشت، و اما
چون دراز دستیهای عزیزان هنوز گنجینهٔ فیض صهباء از انفاس پیر اندند و نسبت
بخل در انعام عاشش بند نساخته لقب خیال صهبائی از گنج خانهٔ عالم قدس سر بر آورد، و این
عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد و چون چشم تامل بر گشادم گوهری یافتم که حاصل دو کون
هزار یک بهای آن نیرزد، و درجی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از آن نه ارزد
چه با اینکه تماثیل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جزئیات مختصره انگیمین آئینه ادایش
اسے با اینہمہ ۱۲
بخجسته استخراج سه صد و پنجاه و بیش اسامی از پردهٔ الفاظش چهره نمایش افروخته و برق شعشعهٔ
جمالش خرمن پندار حریفان سوخته اگر بخیی در سر داشته باشی بیا و بنشین خامه از دست
افگنم و صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امروز دیوانه سریهای شوق سخن پا از دائرهٔ احتیاط
کشیده صهبا و هوی مستانه شوری در عالم هوش افگنده است که زمزمهٔ تحسین را استقبالی
جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگردد و اگر شوریده‌ام گلبانگی از لب سخن سرایانم دمیده بود
و زمزمهٔ نرم علم لاف سنجیها از دائرهٔ گاه ناهید بالاتر برده بود، و اگر آوازهٔ جوش جنونم در گوشها
نمی افتاد شعبده خیز صهبای آهنگ یار بود و لحن نگیسا صلهٔ تحسین کمال و منشور اقبال یکتائی در کف
آورده، هیهات هیهات عنان ادب از دست نگذارم، و زمام احتیاط از کف
ناهم آفتابی عیوب را سرمایهٔ اظهار هنر دانستن خاک بر سر دانش ریختن است و جرأت
آهوگیری را وسیلهٔ اشتهار شیر دلیها انگاشتن سر رشتهٔ امتیاز گسیختن اگر تیغی بسر
علم کرده از مستی غرور زنگی بر گور رستم زن، و اگر گنج قارون از کف افشانده‌ای

پندار تفی بر روی حاتم میفگن تا بگوهر خود نامهٔ انساب دیگران نتوان شست و بخاک تکن خویش چشمهٔ آبروی عزیزان نتوان بست آین قدر بس که قلم را در تبیین نکات زبان دراز سیاه داده ام و دوات را در اظهار کمال نکتها در دهن نهاده در خلوتخانهٔ غیب بر روی کلکم کشوده اند و جادهٔ عالم قدس بخامه ام وا نموده ❊

مثنوی

صبح دمی چند چو برخاستم — پردهٔ تحمید سخن آراستم

تافته از رشتهٔ فکرت کمند — بر شده بر کنگر چرخ بلند

پرده در از نشئهٔ معنی عجیب — مصطبه[۱] یافته در کنج غیب

فرق خود از خواب بزانو زدم — پای بسرا پردهٔ مینو زدم

عالمی آراسته چون بزم حور — یافتم از چشم بد اندیشه دور

گلشنی آراسته تر از جنان — دیدم از انسان که نه بیند جهان

شبنمش از نکته تر بوده به — سبزهٔ خطش گفتم و بنمود به

سرو که نوخاستهٔ مست بود — آه علمی شد وز دلبست بود

سوسن آن باغ چو من تر زبان — داده ز حمد نکته بهر کس نشان

پیشتر کی رفتم و دیدم ز دور — روی قمر و زنده تر از شمع طور

تیغ تبسم ز مژه تیز تر — لطف و نازش ستم انگیز تر

تا بگشایم مژه بر روی او — گرد بدل آن مژه ناخن فرو

[۱] اگرچه بصاد و بطا مشهور است اما بصاد هم صحت دارد ۱۲ منه

دیدن او برد ز سر هوش را / شوق کشود از پی آغوش را
گفت جنون پاس کشا پیشتر / خنده زنان گفت که آ پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد / زخمم از آن خنده نمک خیز شد
پای ز سر کرده برش تاختم / بر قدمش فرق خود انداختم
لطف به احوال من از سر گرفت / خنده زد و سر ز قدم بر گرفت
گفت که من محرم دیرینه‌ام / جان پی دل دل ز پی سینه‌ام
جلوهٔ من عرض نقابی نداشت / نور نگه منع حجابی نداشت
عمر بنظارهٔ من باختی / یک نگه شوق نینداختی
آری ازین جلوهٔ خورشید نور / آتش اگر جست ز چشمت چه دور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب / مقرعه زد که در آمد ز خواب
شاهد از آنسان که رخش گلشن ست / دیدمش القصه که طبع منست
تا برم از لعل لبش نوش را / بانگ زدم شوق جگر جوش را
گفت بچیزی نه گرت جستجوست / اینهمه آسیمه سری از چه روست
دید دلم از کف خالی چو پر / پس بدر آورد یکی عقد در
عقد چه گنجینهٔ راز ازل / پر ز در علم و نقود عمل
باز بمن بانگ زد ای بوالهوس / پای ازین بادیه کش باز پس
رو که حریفان تو در ماتم اند / مجلسیان منتظر مقدم اند

چاره نه بد گفتمش آمدم بچشم	ناله بلب داشتم و نم بچشم
دل تهی از وسوسه غم نبود	طاقت سرتافتنم هم نبود
رو بقفا پای براه آمدم	ذروه زکف داده بچاه آمدم
مقصد فرزند گوهر بکف	تاکه از آن جاده زدم هرطرف
آمدم اینک بنوا مستعد	مائده آرا الصلا مستعد
گرسنه چشمان که نظر دوخته اند	کوکه ازین گرسنگی در رهند
نعمتی آراسته بر خوان ماست	هرکه بود گرسنه مهمان ماست
گو بزن این می که عطا میکنم	جامی ازین باتو حباً میکنم
می که درین ساغر مینائی ست	درد خم سینه صهبائی ست

[illegible]

چون اطلاع برین جواهر قدسی امریست از متحتمات و وقوف برین نقود سره کاریست از مقتضیات آن گوهر فاخره را در سلک بیان اعمال درکشیدیم + و شرح طریقه استخراج اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان هرچند پر رسا نیست + اما هجوم این همه معانی بی سروپاست از آنجا که این شبستان شاهد قدسی گنجینه الیست از رموز غیبی و خزینه الیست از اسرار لاریبی باقتضای این مناسبت بگنجینه رموزش مسمی ساختم + وشوق بی سرمایگان را نقد رائجی در پیراسن انداختم

فارغ شو ای هوس که کنون از غنیه ام	دامن پر از گهر سخن و کف پر از درم
ای آرزوی گرسنه خوش باش که سخا	گسترده ایم خوان و بر و رنگ صد نعم

ثمرهٔ اقبال غبار ما جز او باری نبرد و جز او در ره این کاروان جز پستی همت نداشت و آنا
چون و راز دستهای عزیزان هنوز گنجینهٔ فیض مبدا، از انفاس نپرداخته + و نسبت
بخل و انعام عاشش بند نساخته لقب خیال صهبا از گنج خانهٔ عالم قدس سر بر آورد + و این
عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد و چون چشم تامل بر گشادم گوهری یافتم که حاصل دو کون
هزار یک بهای آن نیرزد + و درجی مشاهده کردم که خراج گیتی بصد یک از آن نه ارزد
چه با اینکه تماثیل تمامی کلیات این فن علم صورتی از جزئیات متفرعه از کمین آئینه از دانش
بجسته استخراج سه صد و پنجاه بیش اسامی از پردهٔ الفاظش چهرهٔ نمایش افروخته و برق شیشه
جمالش خرمن پندار حریفان سوخته اگر هیچی در سر داشته باشی بیا و بنشین خامه از دست
افگنم و صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امروز دیوانه سرهای شوق سخن پا از دائره اختیار
کشیده سبا و هوی مستانه شوری در عالم هوش افگنده است که زمزمهٔ تحسین در استقبال
جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگردد و اگر شوریده ترانه ام گلبانگی از لب سر شیدا نمیده و او را
وزمزمه نیز نرم علم لاف سنجیها از دائره گاه ناهید بالاتر برده بود + و اگر آوازهٔ جوش جنونم گوشها
نمی افتاد شیشه خبرهای آهنگ یار بود لحن نگیسا صلهٔ تحسین کمال و منشور اقبال پیشانی در
آورده هیهات هیهات عنان ادب از دست نگذارم + و زمام احتیاط از کف
ندهم افشای عیوب را سرمایهٔ اظهار هنر دانستن خاک بر سر دانش ریختن است و چیرات
آهو گیری را وسیلهٔ اشتهار شیر دلیها انگاشتن سر رشتهٔ امتیاز گسیختن اگر تیغی دو دو لبه
علم کردهٔ از مستی غرور لکدی بر گور رستم مزن + و اگر گنج قارون از کینه افشانده باشد

پنهان از تیغی هر روی خاتم میفگن تاب گوهر خود ناسزا انسابها دیگران نتوان شست تا بجاکه سکن خود پیش چشمهٔ آبروی عزیزان نتوان بست این قدر بس که قلم را در تبیین نکات زبان درازیها داده ام و دوات را در اظهار کمال نکتها در دهن نهاده در خلوتخانهٔ غیب هر روی کلکم گشوده اند و جادهٔ عالم قدس بخامه ام وا نموده ٭

مثنوی

صبح دمی چند چو برخاستم — پردهٔ تحمید سخن آراستم
تافته از رشتهٔ فکرت کمند — بر شده بر کنگر چرخ بلند
برده مهر از نشه معنی عجیب — مضطبه یافته در کنج غیب
فرق نمود از خواب بزانو زدم — پا لب را پردهٔ بینش زدم
عالمی آراسته چون بزم حور — یافتم از چشم بد اندیش دور
گلشنی آراسته تر از جنان — دیدم از افسان که نه هشیار جهان
شبنمش از نکته تر بوده به — سبزهٔ خطش گفتنی خوب و به
سرو که نو خاستهٔ مست بود — آه عصا می شد و زو پست بود
سوسن آن باغ چو من تر زبان — داده ز صد نکته بهر کس نشان
پیشترک رفتم و دیدم ز دور — روی فسرده زنده تر از شمع طور
تیغ تبسم ز فره تیز تر — لطف ز نازش ستم انگیز تر
تا بگشایم مژه بر روی او — کرد بدل آن مژه ناخن فسرده

له اگرچه بصاد مهمله مشهور است اما بضاد معجمه صحت دارد ۱۲ ق

ویدن او هر دو رسید هوشش را / شوق گشود از پیش آغوشش را
گفت جنون پاسی کشا پیشتر / خنده زنان گفت که آ پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد / زخمم از آن خنده نمک خیز شد
پای ز سر کرده برش تاختم / بر قدمش فرق خود انداختم
لطف بر احوال من از سر گرفت / خنده زد و سر ز قدم بر گرفت
گفت که من محرم دیرینه ام / جان پی دل دل ز پی سینه ام
جلوهٔ من عرض نقابی نداشت / نور نگه منع و حجابی نداشت
هم نظارهٔ من باختی / یک نگه شوق نینداختی
آری ازین جلوهٔ خورشید نور / آتش اگر جست ز چشمت چه دور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب / مقرعه‌ئی زد که در آمد ز خواب
شاهد از انسان که رخش گلشن است / دیدمش القصه که طبع منست
تا برم از لعل لبش نوش را / بانگ زدم شوق جگر جوش را
گفت بچیزی نه گرت جستجوست / اینهمه آسیمه سری از چه روست
دیده دلم از کف خالی چو پر / پس بدر آورد یکی عقد در
عقد چه گنجینهٔ راز ازل / پر ز در علم و نقود عمل
باز بمن بانگ زد ای بوالهوس / پای ازین بادیه کش باز پس
رو که حریفان تو در ماتم اند / مجلسیان منتظر مقدم اند

چاره نه بد گفتنش آمد بچشم — ناله بلب داشتم و نم بچشم
دل شده از وسوسهٔ غم نبود — طاقت سر تافتنم هم نبود
رو بقضا پا سپره آمدم — ذره زکف داده بچاه آمدم
عقد فروزندهٔ گوهر بکف — تا کمازان جاده زدم بر طرف
آمدم اینک بنوا مستعد — مائده آرا بصلا مستعد
گرسنه چشمان که نظر در ره اند — کو که ازین گرسنگی در رهند
نعمتی آراسته بر خوان ماست — هر که بود گرسنه مهمان ماست
گو بزن این می که عطا میکنم — جامی ازین با تو حباب میکنم
می که درین ساغر مینائی ست — در دِ خم سینهٔ صهبائی ست

[illegible]

چون اطلاع برین جواهر قدس امریست از متمنّات و وقوف برین نقود سره کاریست از مقتضیات آن گوهر فاخره را در سلک بیان اعمال درکشیدم + و شرح طریقهٔ استخراج اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدم که فکر عزیزان هر چند پر رسا ست + اما در هجوم اینهمه معانی بی سر و پاست از آنجا که این شبستان شاهد قدس گنجینهٔ الیست از رموز تجلی و خزینهٔ ایست از اسرار لا ریبی با قتضای این مناسبت بگنجینهٔ رموزش مسمی ساختم + و شوق بی سر و پایگان را انقدر رائجی در دامن انداختم

فارغ شو ای هوس که کنون از خزینه ام — دامن پر از گهر شده و کف پر از درم
ای آرزوی گرسنه خوش باش کز سخا — گسترده ایم خوان و برو رنگ صد نعم

از آن ما چه بود ز انعام عام اوست	خوانی که چیده ایم بمبانی اهم
هر کس گرفت ورفت با هم رسید فیض	خالی نبود دامن گنجینهٔ کرم
فیضش چها که داد وهنوز هش بلب صلاست	منعم بخل ومنع نبودست منعم

مشاطهٔ خامه بعد از غازه پردازی شاهد این مقاصد دلپسند وگلگونه طرازی رخ مخدرهٔ این مطالب ارجمند بجلوه دهی عروس این التماس مجلس طراز ارباب کمال است که هر چند غوامض این معما باعانت توضیح ودقائق این رموز بمددگاری تنقیح زیور بیان پوشیده ومجملاتش بدستیاری تفصیل ومبهماتش بپایمردی تفسیر لباس شرح در بر کشیده اما اقتضای غایت توضیح دامنگیر اندیشهٔ نارس گشت که پیشتر از شروع در مقصود بیان اشارات وتبیین رموز آن بتفصیل در طبق عرض نهد تا در هر مقام کاوش اندیشه احتیاج کثیر وتعمق نظر نیاز مفرط صورت نه بندد لاجرم چون این رساله نامی است به گنجینهٔ رموز هر مقدمه را ابجز وتمام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختم وبمناسبت گنجینه آن را لوح طلسم نام نهادم وهو المستعان وبه الاعتماد وعلیه التکلان

لوح طلسمی که نامی است بکشف الرموز

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

رمز گاهی از لفظ آن مترادفش را اراده رفته که ذ ابدال معجمه است چه لفظ ذا در قریب وبعید کثیر الاستعمال است کما صرح به النحاة واین بر ماهرین فن پوشیده نیست ومصحف آن دا بابدال مهمله رمز گاهی از مه قمر گرفته شده که مترادف اوست

گاهی شهر و از مصحف قمر قمر بقا و مصحف شهر سهر بسین مهمله رمز گاه باشد که از مه
شهر گیرند و چون شهر سی روزه باشد گاه لفظ سی خواهند و مصحف آن شی یعنی بشین معجمه
و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی خواهند و باشد که باعتبار تلمیح از ان لیل اراده کنند و شاید
که بجای لیل شب مراد دارند و مصحف آن سب بسین مهمله خواهند و تواند بود
که چون عدد لفظ سی هفتاد و ست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نمایند
و مصحف آن غین معجمه رمز گاهی از مه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظ یک سی عدد
دارد و از یک الف گرفته شده رمز در مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد
که سابق در لفظ مذکور گشته یا حل معمای بدست آمده مثلا از خود مه گیرند که در لفظ
مذکور هست گو بعد از آن مراد چیزی دیگر توانند داشت یعنی لام یا ری یا عین یا
سی یا شهر و امثال آن و تواند بود که لفظ آخر الفاظ سی که مدلول مه هست رو
سازند و سین حاصل کنند و بلفظ خود نیز سین خواهند رمز گاه باشد که مراد از لفظ
از مراد باشد خواه متن خواه عین رمز از لفظ پرده مراد فش نیز خواسته شده گاهی مراد
گاهی حجاب رمز گاهی روی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
که بواسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی ستر یا حجاب هست مثلا روی لام ملفوظی
از روی ستر هست یا روی رای ملفوظی از روی حجاب هست و مقصود آنست که روی
ستر که سین هست یا روی حجاب که جای مهمله سی هست بجای لام مکتوبی و رای مهمله
[illegible] شده سام و جا گشته و بنای این امر بر روزمره نهاده آمد که گویند مثلا
دل فلان بها در از ستم هست و دست آن سخی از حاتم و مراد آن باشد که دل [illegible]
بعینه دل ستم هست و دست او بعینه دست حاتم رمز پرده [illegible] گاهی تخییل [illegible]

ساخته یکی پر و یکی ده و از نقطه پر گاهی همین لفظ پر خواسته و گاهی بال که مرادف
اوست و گاهی دل که مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت
کند و از عین حروف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین دال و ها مراد داشته
و گاهی عشر و گاهی نه چه اعداد دال و ها نه اند و گاهی باعتبار عشر لفظ ده و گذشت چه عدد
دال و واو ده اند و بعد از آن بلحاظ لفظ ده حرف بای موحده اراده نموده رمز نموده را
ده جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی سه یا از بای فارسی
پهپا پر ده عبارت داشته رمز لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه
دل از ما گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیلهٔ آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنانکه
دل از ما گفته و از ما باعتبار سخن جای حطی خواسته و گاهی از دل بال و از بال پر اراده
کرده بمثل آنکه در لفظ پر گذشت رمز گاهی دل از ما بر و گفته شده و بای موحده
از آب انداخته چه دل عبارت از دل ما داشته چون دل آب که با باشد از آن انداختند
الف خود ماند رمز از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی سخن و گاهی همین لفظ ما و گاهی
عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ
یک را سی عدد باشد و چهل و سی هفتاد است رمز گاهی دل از ما گفته و نون خواسته
چه از ما چهل و یک اراده کرده حرف وسط چهل ها و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی دماغ
است و چون در فن معما از دماغ باعتبار تشبیه نقطه مراد دارند گاهی نقطه خواسته
و بای موحده در یا عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه نون مراد داشته
رمز گاهی در عدد ما ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خواه از احد همین احد
و خواه لفظ یک و از اربعین همین اربعین یا چهل رمز در تحصیل نون ... دل از ما اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از احد یک خواسته دل آن کی خواهند و از ان نقطه
از اربعین چهل گرفته دل آن هامی هوز گیرند و سر درین آنست که چون نقطه از عدد
سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عدد می باید تا ترتیب صورت بندد اگرچه
در صورت سابق نیز مقصود حاصل ست چه عدد پنج و نقطه پر دلالت دارد بلی و لیکن
نقطه گو تحصیل آن بعد از عدد شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد ست و
باشد که دل از ما گویند و باعتبار آم لفظ یا خواهند و از یا گاهی باعتبار ستی پنج لو
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تنجیم از برای دلو یای
تحتانی و از بهر حوت یا و الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند و پس
نون اراده نمایند رهفر گاهی لفظ بر در الوا و ترکیب داده تحلیل به وجه بکار برده
یکی بر دو یگر دو در سطر دو اسطه اسقاط داشته و از د و گاهی باعتبار عدد دال و واو
ده خواسته و گاهی بامی موجده رهفر لفظ تا را از نا بو جدا کرده گاهی همین نا خواسته شود
و گاهی لا امتزاو وصف او ست اراده نموده آید اهل خبرت ازین مجمل بر تفصیل دقائق
این رساله سهولت پی توانند برد و قلم چابک رقم صهبائی را بر درازنفسیها نخواهند آورد

افتتاح این گنجینه مسمی ست بمفتاح و فتح الباب در تعریف معما و تبیین فوائد قیود تعریفش بر وجه اوفی

بر ضمائر ارباب بصیرت مخفی نماند که چون بنای این رساله از طرز و سیاق
و نسق پیشینگاهان این صناعت دور افتاده و زبان خامه بدیع رسم و این
طرز بطرز جدید آشنا شده لازم آمد که در مسلک تعریفش با پیروی از اقدام آن پیشروان
جاده تقسیم چه چند ... ورنه ... این طریق سلوک خاصی کرد پیهم تا ازان عرصه این تدوین

نباشد فرا جوید لاجرم نموده می آید که معما آنچه بر رمز و ایما دلالت بر حروف مکتوبه مقصود
داشته باشد آنچه برای تعمیه دال ست خواه از قبیلهٔ کلام باشد و این کلام منظوم بود
یا منثور خواه غیر کلام و این اعم ست از آنکه از قبیلهٔ مرکبات غیر تامه بود یا یک کلمه یا
جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معمای منظوم خود متعارف ست و دستخوش عادت
و منثور معمایی که در منشآت نصیرای همدانی ست و عبارتی از حضرت سامی مولانا جامی
علیه الرحمة والغفران در رساله که بتقریب غزلی که از ان بطور تعمیه نام پادشاه و لقب او
بر می آید نوشته و آن عبارت مشتملست بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله یعنی
سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده روی
اخلاص بر حضیض آستان القبله راستان باد + و ماه تمام برج جلالت از مبدء احتشام تا
نهایت تمکین جلوه گاه عز و جاه درگاه عالم پناه دارای جهان باد چه آفتاب اوج
سعادت همان سین ست و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که طا باشد
پس سلط شد روی اخلاص بر حضیض آستان آمد لفظ آن بهم رسید و ماه تمام سی ا
و مبدء احتشام حای حطی و نهایت تمکین نون چون سی از حا تا نون باشد
حسین بوجه احسن صورت نماید و نیز از این دو عبارت شب باش گردید و
باشجاع بود بعد از تحلیل باش و گردید و شجاع بدو دو جزو مستقل و اعتبار کردن شین
ضمیر غائب هرگاه بجای بای شب لفظ گر نشیند شکر و اگر جاع مقام گزیند شجاع
نقاب کشاید و مرکبات غیر تامه مثل خشخاش دانه و پایداری و حاجی محمد که از اول
بتحلیل سه جزو مستقل و قرار داد ان جزو اخیر را ضمیر و ملاحظهٔ ترادف در لفظ دم
اسم حبش و از دوم بتحلیل ست جزو تبدیل الف بلفظ ری و ری و از سوم بتحلیل

حاجی بد و جزو ترکیب جزو ثانی بمیم بعد از تحلیل محمد بد و جزو تبدیل حای حطی بجیم جبد
صورت بسته و یک کلمه مثل برادر که تحلیل سه جزو مستقل و تالیف به رطالع گشته و
اشارتی دیگر مثل نگونسار کردن دو انگشت و رقم هندسه هشت اراده نمودن یا سه
انگشت قریب دندان علم نمودن و ازان یکصد و یازده مراد داشتن و باز ازان لفظ قبا
اراده کردن و از دندان سین گرفتن یا از تصویر شمشیر بعلاقه سیف پی بردن یا بقدر و بهان
مکرر اشاره نمودن و ازان باسم امام رسیدن و چشم برد و انگشت نگونسار فرو دیدن
وازان عثمان فهمیدن و قید رمز و ایما از بهر اخراج موشح ست که حروف مقصود
ازان بصراحت برمی آیند نه برمز و ایما و قید حروف مکتوبه از بهر آنست تا معلوم شود
که تحصیل بعضی حروف ملفوظه غیر مکتوبه مثل دا و دا آو د و طاؤس و کیکاوس
والف رحمن و اسمعیل بعد از میم و واو له و یای به و ترک بعضی از حروف مکتوبه
غیر ملفوظه مثل واو عمرو والف وصل و مثل ذوالجلال و یای علی و الی
و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوره متلفظ ست بنا بر
و بر بعضی ازین کلمات مذکوره مثل داود له و به عمرو علی و الی و عیسی و کبری و سلمی

	مشتمل ست این معما	
چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول دا و د از لفظ آن جمل ترادف دا خواسته چه دا در قریب و بعید
لغة الاشارة است کما صرح به النحاة و این بر ماهران فن پوشیده نیست و به تصحیف
دا گرفته و چون دا آمد روی خود که الف باشد ازان پرده کند دال باقی ماند چه در لفظ
دا حرفی که روی او مه باشد بجز الف نیست از بهر آنکه از مه سی خواسته و از سی یک

و روی الف ملفوظی یک ست که الف مکتوبی ست و گفته دل از ما دام بدست داده
وازان بترادف آخواسته و گفته برد و آخر و بتحلیل برد و ترکیب دال آن بواو عاطفه
جزو اولش وسیله اسقاط واو و گفته و ثانی لیه از صدر لام مکتوبی گرفته بعمل اشتراک
واسلوب انحصاری و چون آن بعمل تبدیل بجای ری ... کنایه حاصل شده
درآید که نقاب از رخ گشاید ثالث به از جمهور ... حاصل کرده بعمل ... از ما
آب خواسته بعمل اشتراک و ازان باسلوب حرفی ... گرفته و ازان ... تلمیح ...
اراده کرده که دل عبارت از سنت و آخر آن یعنی ... بعمل اسقاط انداخته ... تبع
... واز ... حاصل کرده بعمل اشتراک واسلوب انحصاری و ازان ... گرفته ... اسلوب
حرفی و آخر خود ... خواسته بعمل کنایه بترادف و ... بجای قاف نهاده ... بعمل
تبدیل وازان ... مراد داشته بعمل ترادف و دل آن جای مکتوبی ست بعمل ...
و ... و تحلیل و ترکیب کما مر فی واو جزو اولش وسیله اسقاط واو ... گردیده
وازان واو مکتوبی بهم رسیده خامس ... از ... گرفته چنانکه در ... گذشته واز
خود لیل حاصل کرده بعمل کنایه و اشتراک واسلوب انحصاری و تلمیح و روی آن
لام مکتوبی ست و دل از لفظ ... قلب آمده ست وازان بعمل ترادف و تسمیه
بای مکتوبی بدست آورده سادس الی از ... گرفته بدستوری که در ... گذشت
و چون عدد یا و کاف ... ست باین اعتبار لفظ یک گرفته وازان الف خواسته
و آن روی خود بطریقی که در ... مذکور ست لام مکتوبی بهم رسانده وازدل با چنانکه در
... مسطور ست با ... خود نشانده سابع ... از ... و خود ... مکتوبی و ...
ملفوظی و ست داده بعمل تبدیل ... بدست افتاده وازلفظ دل بعمل ترادف بال

تحصیل نموده گفته که دل ازمای لفظ بال بما حاصل ست و لعبارت بر دو
که بعد از تحلیل بر دو و ترکیب دال آن بوا و عاطفه دست داده دو را که عبارت ازبای
اسمی بال ست بریده لام مکتوبی مانده وازان باسلوب حرفی سی خواسته ثامن
موسی از سه شهر گرفته واز خود کنایه بمه وازان عین ملفوظی اراده نموده کما مر فی
عمر و وچون پرده چیزها را در پوشد شین ورای شهر را پرده گفته از قبیل لباس وجامه
در امثال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن ست چون شهر روی
عین ملفوظی را که ع باشد از میان شین وری نمود و لفظ شعر پرده کشود وازان بعمل
ترادف موی خواسته و لفظ سی از دل الخ بدست آورده چنانکه در اسم عیسی گذشت
تاسع کبری از سه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت واز خود کنایه بلفظ احد کرده پس
بعمل تبدیل یک احد صورت بسته و حد بعمل انتقاد و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و در پرده
تحلیل بد و جز بکار رفته و باعتبار اینکه عدد دال و دو او دو هست از ده د وار اراده نموده
و مفاد عبارت چنین دست داده که از لفظ هر چیز یکه عدد آن دو است یعنی بای فارسی
ب نمود پس هر جبای موحده حاصل گشت و دل ازمایای تحتانی مکتوب ست کما مر
در اعاشر سلمی از چه آن دا ابدال مهمله گرفته چنانکه در اسم داود گذشت وازان
بعمل ترادف الم اراده کرده و آن سه را که سی ست اروی خود نمود پس بعمل تبدیل سلم
صورت گرفته و عبارت دل ازما هر که بعد از تحلیل بهم رسیده واسطه اسقاط یا
تحتانی گردیده پس سلم مانده و دو که باسلوب حرفی عبارت ازیای تحتانی مکتوبی ست
آخر کرد و اما صورت ترخیمی لفظ اسمعیل شاید که بالف ثانی و بدون آن هر دو باشد
و اینجا ستکه میر حسین معمائی نیشاپوری در امثله عمل تبدیل معمائی آورده و ماده این اسم بالف ثانی

حاصل کرده کما لا یخفی علی ناظریه و قید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص حرکات و تشدید و تخفیف واجب نگردد چه آن از جملهٔ محسنات این فن ست نه از ضروریات آن و لهذا بیشتر معمّا برین نهج و سیاق یافته شده و میشوند و از این قید لغز نیز اخراج یافته چه دلالت آن بر ذوات اشیاست بواسطهٔ ذکر اوصاف و احوال آن و قید مقصود از برائی تعمیم مدلول ست پس اعم ست از انکه اسم باشد یا فعل یا حرف و اینجاست که در تاویل آنچه در تعریف معما بعضی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل ست لقبیل فعل و حرف را چه مراد از اسم شاید معنی لغوی آن باشد یعنی نام و شک نیست که اسم و فعل و حرف نام معنیهای خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت و نیز برا امثلهٔ بعضی از حروف مثل فی و من و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشرنا یعنی اشاره کردیم و یکسب یعنی کسب میکند و اکرم یعنی کرم میکنیم یا بزرگ شو یا اکرام کن یا اسم تفضیل و اکرمنا فعل متکلم مع الغیر از اکرام مشتمل ست این بیت

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول فی چو مه قمر لقب است فوق روی آن و حرف فی بوسیلهٔ عبارت دل از ما بدست آمده ثانی من از روی سه م حاصل آمد و چون دل یعنی حا از سخن بردند و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول ذخیرهٔ دامان حصول گشت ثالث عن از مصرع گرفته و نون بدستوری که در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو حرف بتحصیل نون بتوسط تحلیل تبر د و ترکیب دال آن بوا و عاطفه نیز توان کرد یعنی خطاب بجای مهمله سخن میگوید که دو بهر پس آن شش آید و واو از ان بحصول انجامد اکنون سخن نون گردید و عمل تسمیه ملتوبی از ان بمنضهٔ قصد رسید رابع

اشترنما از مه باعتبار سی یک اراده رفت و باسلوب اسمی الف خواست و مربوط
لفظ خود شهر گرفته و از ان بانتقاد حرف شش چهره آراست از لفظ ما باعتبار رسم حسابی
اهل تنجیم چهل و یک اراده شده و از چهل لفظ یکی خواسته آمد چه عدد لفظ یکی چهل است چنانکه از ده دو وکاف
سی یک کام دل اول کاف مکتوبی است و دل ثانی کی باعتبار تخفیف تلفظین و از کاف نهد
بیست خواسته و از کی بعمل ترادف دل غ و بعمل تشبیه نقطه دست داده و چون بیست با
نقطه دیگر دو صد باشد از ان رتبی به بیست افتاده پس لفظ برد بمعنی حاصل کرد و واسطه
تحصیل است نه وسیلهٔ اسقاط چون آخر آن لفظ تا آید اشترنا نقاب گشاید خواستن
بیکسست پا از مه یک بدستور یکه گذشت و از لفظ خود سی خواسته و بانتقاد ش گرفته
دل ما باعتبار آب آب است و بعمل تسمیه مکتوبی اراده کرده سادس اکرم از مه بدستور سابق
الف گرفته و از خود لفظ یک بعمل تبدیل الف بجای روی او آمده اک حاصل گشته چون
فاعل بنمود ضمیر مه است بعمل کنایه و تلمیح رای مهمله مکتوبی بدست افتاد و عبارت از پرده بنمود
لطفی دیگر نیز دارد که پرده بر حرف مذکور مشتمل نیز هست و از ما بطور اسم رابع چهل و یک خواسته
و برد را وسیلهٔ اسقاط کرده دل هر دو یعنی ها و کی بینداخت و آن چل ماند و باسلوب
اسمی میم را در موضع خودش نشاند سابع اکرمنا بعد از حصول اکرم چنانکه گذشت آخر آن
ناکرده شود و تواند بود که استخراج فعلی از افعال فارسی اراده نماید مثل کنید جمع امر حاضر از کردن

بیت چو آن مه روی خود از پرده بنمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه مکن اراده رفت بعمل اشتراک و گفته روی خود از پرده و اسقاط میم مراد داشته
و گفته بنمود دل از ما و یای تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب و تحلیل گفته برد و آخر و دال
از آخر لفظ دو انداخته و شاید که عبارتی از مه حاصل آید چنانکه عبارت و در را بر بلد

وعبارت دیگر و آمها به پرده دیگر از اینجا چنانکه بیت

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اولاً از چو آن دا ابدال معما خواسته کما مرّ فی اسم داؤد و مترادفشان در دارا اراده کرده
از مه به ترادف و تلمیح و تسمیه را و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح و ترادف
شب خواسته و بعمل تبدیل کلمه را بجای شین شب آورده پس از تحصیل لفظ پرکه بعد از
تحلیل پرده بدست آورده و چنین اراده کرده که از لفظ پر آنچه ده است به است پس
بای فارسی آن بتازی ابدال یافت چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل از ما باعتبار
قلب و ترادف یا گرفته و بعمل تحلیل و ترکیب بر را دو آخر گفته و باسلوب اسمی و تالیف
تاخیر یای موحده آن از حرف ری اراده نموده ثانیاً از چو آن جا گرفته کما مرّ فی داؤد
و لفظ مه روی را سامی آمی شد و از ان مه صورت بست و از بای فارسی آن بتازی
تبدیل یافت و دل از ما بعمل قلب ترادف تسمیه حرف می باشد و بعد از تحلیل و ترکیب
در برد و وا و عاطفه خطاب بلفظ دو کرده که آخر به ثالثاً چون کلمهٔ آن مه و شوی
بجای الف آن در آید و کلمه سین پرده کشاید و گفته خود از و تبدیل سین آن بکلمه از
خواسته ازین حاصل نموده و پرده بنمود گفته و حجاب بدست آورده دل از ما برد گفته
و جای حطی باسقاط مثلی از محصول سابق انداخته و بعبارت دو آخر کرد نابود بای موحده
انداخته و مقصود عبارت از چیز نیست که قصد قاصد معما بدان تعلق گرفت پس
خارج گشت آنچه باتفاق ازین عالم دست داد چنانکه و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
آیتی ست از سورهٔ هود و از لفظ هود و ناصیه دابة بعمل تخصیص و انتقاد لفظ هود بر می آید
یا قاصد اسم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس عدم اطلاق معما بر چنین امور اتفاقی نظر به

وجه اول ست نه ثانی و ازین تعریف متحقق شد که قید اسم در کلام موزونی چنانکه بعضی در تعریف معما بکار برده اند جملگی بنا بر اغلبیت ست چون اینهمه دانستی اکنون بدانکه چون مقصود از معما استخراج حرفی چند ست قاصد آنرا ناگزیرست از اعمالی چند برای تحصیل حروف که مادهٔ مقصود ست و این ماده اگر در ضمن تحصیل ترتیبی مطلوب بحصول انجامد فهو المراد و الا احتیاج افتد بعمل دیگر چون اول خاص ست بتحصیل ماده آنرا اعمال تحصیلی نامیده اند و دوم از انجا که مخصوص بتکمیل صورت ست آنرا باسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را بمدد و معاونی احتیاج افتد که بوسیلهٔ آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را اعمال تسهیلی نام کرده اند و گاه باینهمه بتخصیص حرکات و امثالش اشارت رود و چون این معنی از محسنات ست نه از ضروریات لاجرم ذکر آن در آخر اعمال ثلثه اختیار کرده اند و باین مناسبت آن را تذییلی نام بر آورده و چون ذکر ضروریات اهم است بمحسنات التفات نرفت و از انجا که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام ست تقدیمش بر اینها وجوب پذیرفت و پیش از شروع در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب جلل سطر زد در دامن استفاده ذخیره گشت آنست که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معما ریخته شود یا ضروری الذکر باشد باینمعنی که حصول اسم بی ملاحظهٔ آن صورت نه بندد و یا چنین نبود اول را باصول تعبیر کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بجهت تحصیل مادهٔ محتاج الیه افتد آن را اصول مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول متممه مسمی سازند چنانکه در اسم عبید و عبد بهیت

	چو آن مه روی خود از پرده ننمود		دل از ما بر دو آخر کرد نابود	

اول عبید از مه تمی و از ان باسلوب حرفی ع خواسته و از عبارت ننمود حرف

تب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما آم گرفته و از ان تی بدست آورده و گفته
برد و آخر و و او از آخر لفظ دو انداخته ثانی شهر از سر ع خواسته و بواسطهٔ لفظ
خود شهر گرفته و روی آن تب نمود در اسم اول لفظ مه و بنمود و دل از ما و دو
ازین حیثیت که یک جزو آن یعنی از ما و ده اسم ست و در اسم ثانی مه و خود و بنمود از
اصول مقومه خواهد بود و در اسم اول برد آخر از اصول متممه و در اسم ثانی لفظ رو کلا از
بعمل انتقاد تعیین شین معجمه شهر صورت بسته و بعمل تبدیل بای موحده بجای آن ب آمده
چون ممد و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متممه باشد و از لواحق آنچه نوعی از
مشابهت با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در مقاصد معانی مداخلتی رو دهد
آنرا لواحق حسنه گویند چنانکه در اسم رهاو | سحر چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود | خود از پرده عبارت از سپهر ست یعنی تب و ما
و مهر و ای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ رو یعنی لفظ را و دال علامتین ست
و لفظ ما بعمل تالیف امتزاجی در لفظ رو آورده لفظ رو را مهر و گفته و باعتبار
تصدیر آن بحرف رای مهمله که تعبیر از ان بسپهر میشود بر لطف و حسن عبارت افزوده
و الا بجای آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
میکرد پس از لواحق حسنه باشد و اگر در دلالت و اشارت معانی مدخلی ندارد
باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موهم غیر مقصود نگردد آن را لواحق سالمه
نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش ست موهم نیز هست آن را باعتبار وضع و وقوع
در نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول
واقع شود که دلالت و اشارت آن منحصر ست با بقای حکم سابق در لاحق و ابطال

حل وسط پس باعتبار تخلل در ارکان اصول و رخنه در بنای آنها از عیوب باشد و
بلواحق مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود
چنانکه نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشی انصرام نیابد پس مستوجب
عیب نگردد و این قسم بلواحق موهمه تسمیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و آدم و اسما

چو آئینه روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رجا از مه رای مهمله ملفوظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که
مرادف پرده است رحجاب صورت بندد و گفته دل از ما برد حای حطی از محصول
مذکور بریده ودود آخر کرد نابود گفته و بای موحده از آخر آن ساقط نموده ثانی
آدم از چو آن دا خواسته و از آن آلم اراده رفته و گفته مه روی خود و از خود باز بلفظ
چو آن پی برده که عبارت از دا ست و مراد آن داشته که مه در آلم مبدل برو
دا ست پس لام آن بدال مهمله ابدال یافت ثالث اسما تحصیل آلم چنانکه
در آدم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هرگاه مه در آلم بروی سی ابدال یابد لفظ
اسم بعرصه شتابد گفته دل از ما برد و با که دل آب ست از لفظ آب برده الف
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو مصرع
افتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پرده
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول تخلل گشته چون آن نقد گرانمایهٔ
این افاده در گنجینهٔ استفاده فراهم آمد اکنون باید که گوهری دیگر در دامن تمنای
مستفیدان اندازد که صفای آب و شعشعهٔ تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

جا کند بر چاشنی خواران موائد این نعمای غیر مترقبه مستور نماند که حروف و کلماتی که در معما اندراج یابد باید که همگی را در معنی معمای ما خاتی باشد و اگر چنین نبود انسب آنست که آن کلمات بطریقی واقع شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خال عصیان بر رخ این آدم نزنند مثال اول چنانکه در اسم اورا آب

چو آنکه روی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن دا است بدال مهمله کما مرفی اسم دا آو د و آز مه رای مهمله مسمی از خود آمه آن تحصیل کرده کما مر از آنعمل تبدیل مسمی را بجای جز و اول اسم نشانده و آز پرده آنچه ده است یعنی بای فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت ب نمود پس بر ببای تازی بحصول رسید و دل از ما که بعمل ترادف و قلب و تسمیه حرف ب باشد بواسطهٔ لفظ برد از لفظ بر که بتحلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته رای مهمله آن که آخر عبارت از آنست نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم زرین و زیاد

	دل از ما برد و آخر کرد نابود	چو آنکه روی خود از پرده نمود	

اول زرین چو آنکه بعمل ترادف و تلمیح و تصحیف وضعی دلالت بر زای معجمه مسمی دارد و روی خود بعمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد و تبدیل بحصول زی بعبارت از پرده نمود کلمهٔ بر حاصل گشت چنانکه در دارآب گذشت دل و آخر ما یعنی نخن بواسطهٔ لفظ برد و نابود اسقاط یافت پس حاصل معما این باشد زی برن و مراد آن داشته آید که کلمهٔ زی بر حرف نون ست و این نباشد مگر زرین ثانی زیاد بتحصیل زی و بر بدستوریکه در زرین گذشت و دل از لفظ ما یعنی دل ما از لفظ ما بر پس ما که آب ست دل آن باست و بعمل تسمیهٔ

مسمی مراد داشته چون با از آب برنها الف مسمی خواهد ماند و لفظ دو آخر خود را نابود کرد
وحصول اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم بالا شیوا

سه چو آمد روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا لفظ چو را مهر گفته و جیم فارسی آن بحرف رای مهمله مسمی بدل نموده
رو حاصل کرده و خود از پرده در حقیقت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده
چون روی محصول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست لا محاله حرف را
آن اسقاط باید و او باقیماند و آن را گفته بنمود دل و بقلب عدد آن قحم دو بدست
آورده و بای موحده خواسته و گفته از ما برد و بای موحده از آب انداخته و بواسطه
عبارت آخر کرد نابود کلمهٔ لا که مرادف نا ست در آخر نهاده مقصود بالتمثیل لفظ
آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی ست ثانی شیوا از چو مه شی بشین معجمه
خواسته چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده بنمود عبارت از آن ست
واو و دال باقیماند و گفته دل از ما برد و موحده از آب انداخته و دال محصول
اول که آخر کرد عبارت از آن ست نابود گشته لفظ آن مقصود بالتمثیل ست و اگر
راست پرسی لفظ بنمود هم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله رعایت
حرکات و سکنات مخصوصه نیز بکار رود بر حسن و لطافت معمی افزاید چنانکه در اسم سهام

سه چو آن مه روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

آن مه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری سی خواسته و باز بوسیلهٔ خود بکنایه
و اعمال مذکور و تسمیهٔ لام ملفوظی گرفته و بعمل تبدیل سی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسرهٔ سین سهام بسبب آنست که سی مکسور الاول ست پس از تقریر

سابق واضح گشت که حسن معما بر دو وجه است یکی آنکه عبارت معما بر امری مشتمل نبود که در معنی معمائی دخلی نداشته باشد دوم آنکه مقصود بجمیع حروف و ترتیب و حرکات و سکنات از معما حاصل شود پس معمائی که جامع این هر دو فضیلت باشد

اکمل اصناف معما تواند بود چنانکه در اسم داراشکوه		سه چو آنمه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود		از چو آن ذا ابدال مهمله اراده کرده و مهر و

عبارت از رای ملفوظی ست باعتبار تصدیر آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر و گرفته و از ان الف خواسته چه از مه سی و از ان یک و از ان الف اراده نموده چون الف ملفوظی مصدر بالف ست مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود از پرده گفته اسقاط الف از رای ملفوظی مراد داشته رای مکتوبی مفتوحه تحصیل نموده چه نمود بمعنی نمودار گردیده است و نمودار گردیدن آن عبارت از حصول الف است و گفته دل از ما و باعتبار آم که مقلوب ما ست یا خواسته و گفته برد و تحتانی از ان ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد در مصرع ثانی ضمیر مه ست باضمار مه گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرد وشه ماند ترتیب حروف و حصول آن بحرکات و سکناتی که در اسم ست بر عالی نگاهان ظاهر و هویداست و چون لفظ بنمود مفید تحصیل رای مفتوحه است نیز بیکار نباشد و فروتر ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه اول چنانکه در اسم داراب گذشت و نیز چنانکه در اسم نوبهر و خلکان سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول نوبهر چو آن مهر و گفته و لفظ آنمه را که مرکب تنصیصی ست روی لفظ چو

ساخته آنهم و بدست آورده بای فارسی پر را بموحدهٔ تازی بدل کرده کمامر فی
داراب و گفته دل از ما برد و الف و میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی
شعری مرجع ضمیر کردمه ست باضمار مه خواسته و از مه همان مه اراده کرده که
بوسیلهٔ ترکیب تنصیصی جز و محصول سابق گشته بعمل اسقاط میم ازان ساقط گردیده
بود و این شعبه دیگر ست از عمل کنایه سوای اضمار چنانکه در محل خودش دریافت کنی
انشاء الله تعالی و چون آخر آن که هاء هوز باشد نابود گردد نو به بدست آید و باشد
که اشارت بها باعتبار آخر همین لفظ مه باشد که باضمار بدست آمده پس اسقاط مثلی
باشد و فرق این هر دو توجیه بر ناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی گلکان از
چو آن دا خواسته و مهر گفته و روی آن برای مهملهٔ مسمی بدل کرده و گفته خود از پرده نمود
دل و از پرده ستر اراده کرده و خود انان که عبارت از پرده آنست سر ست و لفظ
سر را وسیلهٔ انتقاد مطلعی ساخته چون سر حاصل اول که رای مهملهٔ مسمی ست
مقلوب شود رقم هندسی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
گردد بعمل تسمیه مسمی مراد شود و گفته از ما برد و از جمل و یک ده اسقاط یافته
سی و یک باقیمانده و لا اراده شده که رقم آن نیست و گفته آخر کرد نابود و از نا لا
اراده نموده و عبارت ازان لا داشته که بعد از عمل اسقاط از ما دستداده و از
بود که فعل ناقصه ست کان مراد داشته یعنی آخر لا کان ست چون کان بجای
الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه دوم چنانکه در اسم عابس

	چو آنکه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از چو آن دا خواسته چنانکه در داراب تبیین یافت و از مه ع ماکتولی جیب انکه

سابق گذشت چون دل آ باین صفت باشد که روی آن تیغ بود عاصورت پیشد دوانه
بنمود بعلی تخصیص تب حاصل کرده خواه بواسطهٔ تحلیل اگر بنمود را مفرد پندارند و خواه
بدون آن اگر نظر بر زیادت موحده گمارند و لفظ تب که هم دل از ما یعنی تب مسمی را
کما مر از آن دهم آخر خویش را که دال مهمله است نابود کرده رای مهمله ساکن بیتابه آمد
درین مقام کسرهٔ با که تخصیص گرفته و سکون رای مهمله که بعد از اسقاط هم رسیده
مقصود بالتذییل سعتا و فروتر ازین مراتب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت ندانسته یا
چنانکه در اسم شاکر و سپار و خبیر و شیوا سه

ای چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول شاکر از روی عمل اشتراک و انتقاد شش معمهٔ خواسته دل ابکم را
از اب بر چنانکه در اسم زیا تبیین یافت و دال لفظ کرد که آخر عبارت از آن
نابود ثانی سپار را از عمل اشتراک از اسلوب انحصاری تی گرفته و از خود بکنایه
و ترادف و تلمیح و تسمیه خواسته و سی را بعمل تبدیل و انتقاد بر جای رای مکتوبی
آن نشانده و بوسیلهٔ دل از ما برد رای مهمله حاصل نموده یعنی لفظ برد دل او از
آن ماست ثالث خبیر حامی معمه از خود بعمل انتقاد که بدل انجا مسید و بوسیلهٔ بنمود
حرف با از پرده خفا نمودار گردید دل از ما یای تحتانی است کما مر از آن و لفظ بر
موحده را که در عبارت از آنست نابود کرد رابع شیوا عبارت چو مه بعمل اشتراک و
اسلوب انحصاری و تصحیف و ضمنی شی الشین معجمه تحصیل کرده و جای شی که بعمل ترادف
و انتقاد وسطی از ما دست داده با سقاط و ماموریت باقیماندهٔ شش از آن جاداده
خواسته و واو مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبدهٔ مطالب عالیهٔ آن نسخهٔ جامعه

لطائف وخلاصهٔ مقاصد نفیسهٔ آن گنجینهٔ عوارف وشرائف آ با بر دانایان جوهر
ونقادان بصیر که دماغ دقت ایاغ ونگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بوالی و از هرگو
رنگی بر گرفته مخفی ومحتجب نیست که چون قافیه مراعات احدی الفضلتین یا جمع آن
در کوچهٔ تنگی ره سپرست معما گویان ماضی وحال همین رهگذر را غیر اختیار نموده کمیت
خامه را جسته جسته درین عرصه مهمیز کرده اند و تعمید امر مذکور را از قبیل لزوم
ما لا یلزم شمرده هرچند این قسم معما نسبت بجمع آن هردو فضیلت با اشتمال معما بریکی از نها
پایه کمتر دارد اما اگر درین صنعت صنعتی دیگر مثل اشارت باخذ مادهٔ دو اسم یا بیشتر
از یک عبارت یا حصول مقصود بواسطهٔ اندراج عبارتی دیگر در معما بروی کار آید بسبب
لطف این فوز غیر مترقب نیز از لذت آن مایده روی توجه بر میگردانند اول چنانکه
در اسم مهلیل و وجیهی و راجی

	چو آمد روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد تا بود	

سنه و حساب ارباب تنجیم چهل و پنج سنه است چون گفته شد که مه روی خود اراده چنان رفت
که چهل و پنج بطریق لف ونشر روی چهل و پنج ست یعنی جیم فارسی چهل
بجیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از ما سه گرفتند
پنج و اگر اسمی مراد داشتند تا پنج بعرصهٔ ظهور شتافت دل از ما برد و آخر
محتمل دو معنی است بجهت اتمام مادهٔ هر سه اسم اولا از دل با یای تحتانی
مکتوبی گرفته و از دو ب وانسان لعل تشبیهات خواسته و لفظ بر که بتحلیل
حاصل شده واسطهٔ اسقاط بای موحده مکتوبی لب گشته که آخر عبارت
از انست وثانیا مارقم چهل و یک است و دل از چهل و یک پنجاه است

باینوجه که دل چهل باسی ملفوظی باشد که پنج ست ومقلوب بایک که دل عبارت از انست
کی و باعتبار سینی در انجا بعمل تشبیه نقطه مراد گشته واز عدد پنج ونقطه پنجاه صورت بسته
ونون مراد شده ونقطه بر نظوریکه گذشت واسطهٔ اسقاط نون ها سج یا پنج گردیده
یاسی تحتانی که دو عبارت از انست باخر پیوسته وچنانکه در اسم هلال ونجم سه

چو آن سه روی خود از پرده نمود ‖ دل از ما برد واخر کرد تا بود

از سه چهل و پنج گرفته و روی آن از ان پرده نموده واین نیز اشاره باسقاط
جیم و یاسی نفی هر دو باشد پس از اول هل واز ثانی نج باقیماند و دل از ما برد الخ
بجهت اتمام مادهٔ دو اسم دو معنی افاده کرده اولا دل از ما برد یعنی با ارا ب
ساقط واکرچنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف ملفوظی حاصل گشت واز دو
که بوسیلهٔ تحلیل وترکیب بدست آمد ب مراد گشته واز ان لب خواسته کما مر آنفا
وحرف ب ازان اسقاط یافته که اخر کرد تا بود واشاره بان ست ثانیا کی توسط
تحلیل وترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف ست چنانکه در اسم
هلال بتوسط تحلیل وترکیب بود واز الف یکی مراد شده واز یکی بعمل اسلوب حرفی
میم ملفوظی خواسته وچنانکه در اسم ابد و وال وسمی وار با کنج اریب بلیتا

چو آن سه روی خود از پرده نمود ‖ دل از ما برد واخر کرد تا بود

چو آن سه که بعداد مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد واز پرده یکبار
حجاب وبار دوم پرده وبار سوم ستر اراده رفته وخود یعنی پردهٔ این
هر سه حب وپه وستر ست هرگاه لفظ چهر روی حب شود وحب گردد واز ان
بعمل تشبیه الف مراد شود و دل از ما یعنی مقلوب اب با ست واز ان ملفوظی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببرد واو اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از ان
ذال ابدال معجمه است روی په گردد ذاه صورت بندد واز ما چهل و یک اراده
رفته دال چهل ها و دال یک که بعمل تشبیه عبارت ست از نقطه چون ها و نقطه از لفظ
ذاه ساقط شود دال ابدال مهمله باقی ماند و گفته دو آخر کردن تا بود واز دو ب خواسته
واز ان بتشبیه لب اراده کرده و بای موحده که آخر عبارت از النسبت اسقاط
یافته و هرگاه سه که عبارت از سی ست روی په شود سیه گردد و دال از ما یای تحتانی
ست چون آن از سیه بریده شود سه ماند و دو که عبارت از یای تحتانی ست
آخر گردد و هرگاه لفظ آن که به تنصیص دست داده روی لفظ سر شود آمر بدست
آید و گفته بود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دال از ما بر دو و این عبارت را
دو بار اعتبار نموده یکبار از ما چهل و یک گرفته و دال چهل ها ست و از ان قسم
هندسی پنج مراد داشته و دال یک کی باشد که عبارت ست از نقطه کما مرّ فی اسم
دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از ان نون اراده شده و آنرا بوسیلهٔ لفظ
بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم از ما آب خواسته
و دال آن که با ست از آب بریده دوم چنانکه در ردرا بر یار ب که در ما سبق
گذشت بوسیلهٔ تحلیل در دو و ترکیب دال دوم بجای مهمله را و ترکیب الف
آن بعد از تحلیل بجای موحدهٔ زائده بر عبارت در دراب بر حاصل شد لفظ دو کار
نتیجهٔ آن حاصل آمده چه لفظ در که اول ست بمعنی ظرفیت و اسطهٔ تالیف امتزاجی
گشته و لفظ در که ثانی ست و بوسیلهٔ ترکیب تنصیصی حاصل شده از ان همین لفظ
در مراد گرویده و از آب بعمل ترادف ما خواسته و از این قبیل ست

لفظیکه بعمل معمائی حاصل گشته و اسطهٔ تکمیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در اسم داود

	چو آن سرو روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

روی لفظ چو و آن و سه که متعدد اند مذکور شده بعمل تنصیص و تلمیح و تسمیه و انتقاد
چی و الف و ری ست که مجموعهٔ آن چار باشد که مقصود بالتمثیل ست و از ان
دال مهمله مسمی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کرد نابود و مراد از آن داشته
که مقلوب هر سه لفظ یعنی ما و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر نابود کرد یعنی
میم ام و بای موحده رب و دال مهمله دو اسقاط یافته چون خامهٔ خام رقم ازین
سواد اندکی بر روی صفحه گذاشت اکنون آرزو دارد که در جادهٔ مقصود سلوک
کند و وا نماید که چون این جزو مختصر بمقتضای مناسبت مقام بگنجینهٔ رموز تسمیه یافته
باید که هم اجزای آن بخریطه نامی شود و چون هر خریطه جزوی چند دارد انسب
آنست که هر یک بزیور تسمیهٔ جواهر محلی گردد و اگر بتقسیم جواهر ضرور شاخ
نماید پاره‌های آن را بخرده موسوم کردن خوشتر در نظر می آید

خریطهٔ اول در جواهر ریزی ببیان اعمال تسهیلی و مشتمل این باشد بر چهار جوهر

جوهر اول در انتقاد و آن عبارت ست از اشارت کردن بسوی حرفی یا بیشتر حصر
اقسامش بحکم استقرا در هشت یافته اند اول انتقاد مطلعی و آن اشارت
کردنست بحرف اول کلمه دوم انتقاد مرکزی که عبارت ست از اشارت
بحرف وسط کلمه سوم انتقاد مقطعی که کنایت ست از اشارت بحرف آخر کلمه
چهارم انتقاد طرفی یعنی اشارت باحد الطرفین کلمه بی آنکه تعیین یکی از آن
هر دو از هیچ لفظ یافته شود پنجم انتقاد طرفین و مراد از آن اشارتست

بطرف طرفین کو ششم اشتقاقی و هم اشارت کردن بسمت بحرفی یا بیشتر که تعیین
آن محض بقرینهٔ آن تواند بود هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت کردنست بمجموع
ما بین الطرفین هشتم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین حرفی در کلمه
بوسیلهٔ اسمای عدد باشد یا باشتقاق صیغهٔ فاعل از اسمای اعداد عربی و الحاق
میم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خود احد بود
ند یا ثانی یا بیان هر یکی با هذا و امثاله ضروریست والله المستعان

شهرودهٔ اول در انتقاد وسطی و درین محل نخستین و اول و مفتح
و مفتاح و ابتدا و صدر و سر و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و مطلع
و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول او تشیر باشد توسل جویند چنانکه در اسم

جابر و سهراب و شهرخ و شیخی و بروج و شبیر
و زهرا و امام و شهرود و لالا و بها و سه

	چون آن سرو روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود	

اول جابر از سر باشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حسرفی ع گرفته
و از خود بکنایه و ترادف و تلمیح و تشبیه رای آمی و بعمل تبدیل و انتقاد که مقصود
بالتمثیل ستعا و ستداد و بعد از تحلیل پرده و اراده و دوازده بای فارسی
بر که د و عبارتست از السنه بای تازی که از نمود تنصیص گرفته شده
در ابدال شاده ثانی سهراب از چو سر بعمل اشتراک و تصحیف وضعی سهر
بسبین جملهٔ خواسته و از خود بکنایه و ترادف و تلمیح و تشبیه و تصحیف ز ابتدای
منقوطه و بعمل انتقاد که مقصود بالتمثیل ستعا سهرا بدست آورده و از نمود ب

حاصل کرده ثالث شهرخ از معما باشتراک شهر و از روی خود به تصحیف و انتقاد که
مقصود بالتمثیل سست خای معجمه مسمی اراده نموده رابع سخی از معما باشتراک و اسلوب
انحصاری سی اراده کرده و کلمهٔ سی خای معجمه مسمی را که بوسیلهٔ انتقاد مطلع بدان اشارت
رفته از پرده خود جلوه گر ساخته خامش سروح لفظ چو به تصحیف حاصل شده مر روی
خود گفته و بعمل ترادف و تلمیح و انتقاد مطلع و تبدیل ر خواسته و از دل ما ترادف
و انتقاد مرکزی حای مهمله مسمی اراده نموده سادس شبهپیر از روی مه باشتراک و انتقاد
مطلع شین معجمه مسمی گرفته و از پر که به تصحیف بوسیلهٔ تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
که باسلوب اسمی یای تحتانی مسمی توانـد بود سابع زهیر را از چو مه بعمل ترادف و تلمیح
و تصحیف وضعی زای معجمه مسمی گرفته و از عبارت روی خود بعمل کنایه و اشتراک
و تصحیف وضعی و انتقاد مطلع و تبدیل ابدال سین مهمله مهربان خواسته و از دل ما
که بعمل قلب ام ست میم انداخته که آخر کردنا بود اشارت بآنست ثامن اماهم از معما
بترادف و تلمیح و تشبیه ای مهمله اسمی خواسته در روی خود گفته بواسطهٔ تحلیل جزو اول
یعنی ر و را وسیلهٔ انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی ای تحتانی را بعمل تبدیل بجای حرف
اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و بترادف ام گرفته و از لفظ خود بکنایه
باز مهان ام جلوه گر ساخته تاسع شهر و و از مه باشتراک شهر گرفته و آنرا بوسیلهٔ
تصحیف انتقاد مطلع و تبدیل بجای خای معجمه لفظ خود نشانده عاشر لالا از معما
باشتراک و اسلوب انحصاری و تسمیه لام ملفوظی و از روی بواسطهٔ انتقاد مطلع
آن مکتوبی گرفته و بعبارت دل از ما بهر دو بکنایه و ترادف و قلب و تسمیه اسقاط
با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده کما مر مرا گر او آخر کرد لفظ تا که ترادف

ازان لا خواسته و شاید که از «مه» باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح لیل خواهند و بانتقاد مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستوریکه گذشت حاوی عشیرهما روی «مه» بحرف «ب» تبدیل یافت و بعبارت دل ازما برد بعمل کنایه و ترادف و قلب و تسمیه و اسقاط الف بعرصهٔ شتافت و شاید که اینچنین کلمات بعمل معمائی حاصل شده وسیلهٔ انتقاد مطلع شوند چنانکه در اسم خیام و رهیب و روح و بانی در این

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر گردنا بود

اول خیام لفظ چو به تنصیص حاصل کرده و از «مه» بترادف و تلمیح رای مهمله مسمی گرفته و بعمل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده رو بدست آورده چون آن مضاف است بسوی خود بعمل انتقاد مطلع که مقصود بالتمثیل ست خای معجمه مسمی گرفته و بعبارت دل ازما بقلب و ترادف و تسمیه یای تحتانی مسمی حاصل نموده و آن دل ازما را که باز بکنایه بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مراد گشته در آخر نشانده ثانی رهیب بتحصیل رو چنانکه در خیام گذشت و از خود باز همان لفظ رو حاصل نموده و از روی آن بانتقاد مطلع که مقصود بالتمثیل ست رای مهمله مسمی گرفته و از نمود به تنصیص و بوسیلهٔ تحلیل یا بدون آن کما مر سابقاً ب تحصیل کرده و بعبارت دل ازما بقلب و ترادف و تسمیه یای تحتانی مکتوبی بدست آورده و باز به کنایه بقرینهٔ عطف و اضمار کما مر فی خیام دل ازما گرفته بترادف و قلب و تسمیه بای موحده بدست آورده در آخر نهاده ثالث روح از «مه» رای مهمله مسمی خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن داشته که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخی یا حسین گویند

دل از حاتم یا برد و از یوسف گرفته یعنی دل حاتم در روی یوسف را دل و روی خود
کرده پس روی دیگر کرد وسیلهٔ اشارت بجای حجاب شده بعمل کنایه بدست آمده که
مقصود بالتمثیل ست و گفته دل از ما برد و آخر کرد جای عطی را از اول خود که
محصول سالقست برداشته بجای دال آن نهاده و رابع باقی لفظ آن را مهر گفته
و تبدیل الف آن بجای اسمی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود از
ستر لفظ سر باشد که مقصود بالتمثیل ست چون عبارت خود از پرده نمود در معنی
معمای صنعت حاصل اول واقع شده حاصل معنی مصرع چنین دست داده
که مهر لفظ ران بحرف تب تبدیل یافته و دل از ما گفته و یای تحتانی بدست آورده
خواهش این از معمی خواسته و سی را بجای الف کلمهٔ آن نشانده سین
بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پردهٔ آن که خود عبارت
از النست سر ست که مقصود بالتمثیل ست و مراد آن داشته سر نمود دل از ما
پس چون اسم بجای حرف سین آید پس پردهٔ مقصود نقاب کشاید چهرهٔ دوم
در انتقاد مرکزی و این بوساطت الفاظی باشد که بر حرف وسط
اشارت توانند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقی کلمه باشد
مثل دل و میان و کمر و مرکز و معنی و امثال آن چنانکه در اسم
روح و سهل و حرب و هی و دلالقی و سراج و ثنائی بیت

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول روح از مه رای مهمله معنی خواسته و بعمل تبدیل بجای خای معجمه لفظ خود
نهاده و بعبارت دل از ما برد بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مهمله حاصل نموده

وبعبارت آخر کرد آخر محصول اول یعنی دال را انجا بدل کرده ثانی مهمل آن عبارت
چو مسمی الخ باشتراک و تصحیف وضعی سه سین مهمله بعمل انتقاد مطلع س مسمی و از ما
چهل به یک نخواسته و دل از چهل بعمل انتقاد مرکزی های مسمی و دل یک باعتبار
الفبا اسمی ل مسمی گرفته ثالث ضرب دل از ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی
حای مهمله مسمی ست و تیر که بعد از عمل تحلیل به تنصیص دست داده بای موحده
مسمی آخر او ست که بعد از عمل ترکیب مقلوب لفظ ذوا ست رابع یعنی مسمی
به تنصیص دست داده و میم آن چون از آن پرده شد که عبارت از خفای آنست
های هو مسمی بدست آمد و از ما سخن خواسته و حای حطی آن که با انتقاد مرکزی
هدف سهام اشارت شده بوسیلهٔ عمل اسقاط که لفظ تیر بعد از تحلیل وسیلهٔ آن گشته
نماند و نون دوم که آخر عبارت از آنست به یی تبدیل یافت خامس ملا لفظی
از سه بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری لام ملتوبی گرفته و بعبارت روی خود
یکتا به و ترادف و تلمیح و تسمیه آی آهی بدست آورده بعمل انتقاد مطلع و تبدیل
لا حاصل نموده و کلمهٔ از را پرده نمود گفته و ترادف و تالیف امتزاجی لا را در کلمهٔ
من آورده و دل از ما بترادف و انتقاد مرکزی که مقصود بالتمثیل ست حای
حطی ست و لفظ تیر واسطهٔ اسقاط آن گشته و دو نون باقیمانده و از آن هر دو صد
گرفته که عبارت از قاف ست و دو یعنی یی در آخر انداخته سادس سیاح
از سه یی گرفته و آخر اروی کلمه سا کرده که بار دیگر بوسیلهٔ لفظ خود حصول مه
شهر آنست و از دل ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مسمی بدست آورده
سابع شانی از سه باشتراک و اسلوب انحصاری تلمیح لیل گرفته و از آن

بعمل ترادف شب و باز بکنایه و ترادف و تلمیح و تسمیه را تحصیل نموده محصول اول دل را
بعمل تبدیل بجای روی کلمه را نهاده و شبا حاصل کرده واز پرده بنمود گفته و حرف
ب کمه پیش شباست ازان پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل از ما
بگفتن ی از سخن ساقط نموده و نون دوم را بتی بدل کرده و تواند بود که بجای کلمات
بعمل معمائی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان ولا ابیت

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

آن ریحان آنکه روی خود گفته شده و بعمل تنصیص و ترادف و تلمیح و تسمیه
و تالیف اتصالی ری که اماله رای اسمی ست بر کلمهٔ آن در آمده و در مصرع ثانی
محصول اول را فاعل برد قرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از
سخن حاصل کرده و این ازان عالم ست که گویند فلانی مال یا اسپ از ما برده ای مالی
و اسپی که دارد آن مال و اسپ ما ست پس چون دل از سخن بر دحا خواهد بر د پس
اشارت بسوی حا بواسطهٔ حصول دل ست که بکنایه صورت بسته و همین مقصود با لتمثیل
ثانی لا لا از منهی گرفته و از خود لام و چون نهی روی لام شود سیام بظهور آید
و بهر گاه از که بترادف ازان سخن خواسته پردهٔ آن گرد و سین مهمله بمیم و سیم
آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود
بالتمثیل ست و گفته که بنمود دل و دل را فاعل بنمود و میان را که عبارت از حرف
وسط ست مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواسته ای قلب میان بنمود
پس لام بدست آمد و از ما برد گفته و باسقاط با از اب الف بدست آورده و آخر او
لا شود که مترادف نا ست و از نجانب صور انتقاد مرکزی ست این مثال با سم تحقی

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد ما بود

از عبارت چو آن بترادف و تصحیف وضعی دا خواسته و بعمل ترادف الم گرفته و مهر و گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشته پس علم شد و علم بمعنی طراز بیست که در جامه و امثال آن باشد و خود از ستر که بعمل ترادف از پرده اراده کرده مستست و علی که دران واقع شده تای فوقانی ست از ما چهل و یک و از چهل میم گرفته و دل آن می که مراد ازان قسم هندسی ده ست و دل یکسانی که صفر مراد ازان ست و ده و صفری دیگر صد ست و ازان ق گرفته و لفظ برد را وسیلهٔ تحصیل قاف کرده و آخر کرد همان دل را که بقلب و ترادف و تسمیه ازان می گرفته و این در انتقاد وسطی نیز بکار میتوان رفت اگر حروف وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خردهٔ سوم در انتقاد مقطعی و در این قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه داشته باشد مثل پایان و دامن و بعد و آخر و خاک و دردے و زیر و نشیب و شیب و امثال آن چنانکه در اسم عرب و سید و سینا و لبید و عبا و احد

بیت چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد ما بود

اول عرب را از عبارت چو آن بترادف و تصحیف وضعی و ابدال مهمله گرفته و مه روی خود گفته و بترادف و تلمیح و تبدیل رای مهمله مسمی بجای دال و آورده و بعمل تسمیه رای مسمی خواسته و از کلمهٔ از عن بترادف گرفته و بواسطه لفظ پرده بتالیف امتزاجی راه جسته حرف رای مهمله مسمی را در عن درآورده و بعبارت دل از ما برد بعمل ترادف و قلب و تسمیه بای موحده تحصیل نموده

وبوسیلهٔ عبارت آخر کردنون محصول اول را که آخر عبارت از انشست بها بدل
کرده ثانی سبا از همه سی واز روی خود شش س گرفته ودل از ما بعد قلب
وترادف وتسمیه باشد وبواسطهٔ تحلیل وسیلهٔ اسقاط وا وگشته از کلمه
دو که تحلیل وترکیب بدست آمده واشارت بوا و از لفظ آخر بکار رفته که مقصود
بالتمثیل ست ثالث سبا بعبارت آن همه روی خود تبدیل سی بالف آن
نموده سین گرفته وبعبارت دل از ما تم تحصیل نموده آخر آن که میم ست سا قرار
نموده رابع لبیب از سل گرفته واز پرده حجاب حجاب وخود از حجاب که بکنا یه
عبارت از پرده باشد حب خواهد بود چون ل روی حب شود لب بدست
آید ودل از ما یای تحتانی سمی ست کما مر وبوسیلهٔ اسقاط وا و کلمه دو است
چنانکه در سید گذشت خامس صبا از عبارت چو آن همه روی خود این
خواسته که روی حرف چو وکلمهٔ آن که بتعداد مذکور شده صبه تبدیل یافته
پس بوسیلهٔ ترادف وتلمیح وتبدیل از اول لفظ رو وبواسطهٔ اشتراک
واسلوب انحصاری وتبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت روسین ع سمت داده
واز که مراد از ان عین ست پردهٔ آن گشت ع روسین ن صورت بست
ودر معنی معانی مفاد این عبارت انست که ع مفتوح بجای روی لفظ
سین تمکن یافت واز لفظ سین کلمهٔ عین بمنصهٔ حصول شتافت وبعمل التتمیم ع
مسمی مراد گشت ودل از ما بترادف وقلب باسبای موحده باشد
وآخر که عبارت از نون محصول اول ست با آن بدل گشت سادس
اوحد از همه روی تبدیل رای مکتوبی رای ملفوظی به ی اراده کرده یای

تحتانی آخر روی بسبب اضافت مکسور گشته بواسطهٔ تحلیل جزوی مستقل با بیت آمده
پس یا حاصل گشت و از یا بعمل ترادف آو گرفته و عبارت خود از پرده بنمود اشارت
بتحصیل ذات محصول اول ست فقط نه اینکه بوسیلهٔ عمل دیگر شده باشد و دل از ما
بوسیلهٔ ترادف و انتقاد مرکزی حامی حطی مسمی تواند بود و از کلمهٔ بود و او ساقط باشد
کما مر فی سید و لبید و تواند شد که این کلمات بوسیلهٔ اعمال معمائی
حاصل شود چنانکه در اسم لالا[1] و حنا[2] و حرب[3] و احب[4] و کیا[5]

بیت چو آن مه‌روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لالا چو آن مه‌روی خود از پرده عبارت از دامان ست از بهر آنکه
چو آن بوسیلهٔ ترادف و تصحیف وضعی دا باشد کما مر در آنا و از مه باشتراک
و اسلوب انحصاری می و از ان یک و از یکسان خواسته روی آن که الفا
مسمی ست بدست آورده و بلفظ از بعمل ترادف کلمهٔ من بدست آمده بعمل
تالیف امتزاجی پردهٔ آن گشته پس گویا لفظ چو آن و عبارت مه‌روی خود از پرده
بتعداد مذکور شده و افادهٔ دامان کرده و بنمود دل از ما مشعر تحصیل میم ست چه
معنی این عبارت بلاحظهٔ محصول اول چنین باشد که دامان بنمود ام و دامان ام
میم ست که مقصود بالتمثیل ست و برد و گفته و از دو ده و از ده بوسیلهٔ اسلوب
حرفی نه اراده شده و مراد آن داشته که از میم نه بر چون از جهل نه اسقاط یابد
می و یک ماند که رقم آن لا ست و آخر کرد نا که بعمل ترادف لا از ان مراد گشته
ثانی حنا از عبارت چو مه بترادف و تلمیح و تصحیف وضعی نای معجمه مسمی گرفته و بعبارت
روی خود از پرده که تحلیل حاصل گشته بعمل انتقاد مطلع بای فارسی پر را بده که با سلوب

اسمی از ان یای تحتانی مراد داشته بعمل تبدیل بدل کرده ولفظ زیر بدست آورده
پس گویا چو مه و عبارت مابعد بتعداد ذکر یافته مفید مقصود گشته بر نهجی که در اسم الالا
گذشت ولفظ خود برای افادهٔ تعیین ذات لفظ پرست کما سبق سے اوحد
ونمود دل از ما اشارت بتحصیل پی ست چه دل از ما آم ست و مترادف آن پا
وازان پی بد و تحتانی که امالهٔ آنست خواسته چون پی زیر نماید یای تحتانی مسمی
خواهد نمود و برد و یعنی دو وازان ساقط کن پس هشت ماند وازان حای مهمله
مسمی گرفته و آخر آن لفظ ناکرد ثالث حرب حا بدستور تحصیل کرده و باز از حای
مذکوره حی خواسته که امالهٔ حای اسمیست و در لفظ نابد و جز تحلیل کرده و جزو
اول را بلفظ کرد ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آن را که بعد از تحلیل نابد آمده
آخر کردن بود چون الف در آخر آید چهرهٔ مقصود جلوه نماید رابع احب از چو مه
باشتراک واسلوب انحصاری تصحیف و ضمی شی بشین معجمه خواسته و بعبارت
روی خود از پرده تبدیل شی به روی پردهٔ حجاب یعنی حب اراده نموده
شیب حاصل کرده و دل از ما به قلب و ترادف یا باشد و بلاحظهٔ محصول اول
بشیب آن یعنی الف گرفته وازان احد مراد داشته و برد و آخر گفته واز
دال احد بنقصان دو عدد ب بدست آورده واعتبار هر یک از دامان و زیر
وشیب خصوصیت باسمی خاص از اسمای مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
در اسمی دیگر از انها توان بکار برد کما لا یخفی خامش کیا از سه یک واز خود بکنایه
واعمال دیگر احد و یک را بالف آن بدل کرده یک احد حاصل نموده واز احد یک
کاف مسمی خواسته چنانکه در اسم کبری گذشت و بعبارت دل از ما یا گرفته کما مر

خردهٔ چهارم در انتقاد طرفی و در این عمل بالفاظی توسل جویند که باول یا آخر
کلمه دلالت کند لا علی التعیین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن
و توان شد که از این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم حامد و نوح مستنبطه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حامد از جمله بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری ل گرفته و از خود بکنایه و
اشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح لیل و از آن بترادف شب خواسته و بعمل انتقاد
مطلع و تبدیل ل را بجای شین معجمه شب نشانده لب بدست آورده و بعمل
ترادف از پرده حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد طرفی حای مسمی بدست آورده
دل از ما ام ست و بوسیلهٔ لفظ بر وا واز د و ساقط کرده ثانی نوح بعبارت
روی خود از بعمل تنصیص و ترادف و انتقاد مطلع و تبدیل اتیان کلمه من بجای
خای معجمه خود خواسته شود بدست آورده و گفته که پرده شود دل از ما چون پرده
شود بعمل انتقاد طرفین م و د است به تبدیل آن هر دو بجای مهمله که بعمل
ترادف و انتقاد مرکزی گرفته حنوح حاصل نموده و از د و که بواسطهٔ تحلیل و
ترکیب بدست آمده سب خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بوسیلهٔ لفظ بر که
تحلیل حاصل شد جای حلا اول که لب عبارت از آن ست از حنوح ساقط
نموده ثالث سبطاسی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
شود پرده سیو ست که با انتقاد طرفین حاصل گشته وسیلهٔ انتقاد طرفی
گردیده ناو سو سیو و او ست چون از آن حرف بای موحده نموده یعنی واو را
بحرف سب تبدیل کرده سیب بدست آمده و این حرف از مثل آن از ست که

در امثال این عبارت ست که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست
بل که گل سرو ست همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را دهن باز کرد ٭
یعنی تیغ نیست بل اژدهائی ست پس چون درینجا هم آن توجیه کنند گویند واو نیست
بل بای موحده ست ازین توجیه معنی ابدال توان فهمید و این طرح عجیبی ست در عمل
تبدیل فتامل و گفته که دل ازما برد یای تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از
دو کلمهٔ تحلیل و ترکیب بهم رسیده و از آن نه خواسته و از نه حرف طای مسمی گرفته
خرده هیچ در انتقاد طرفین و درین عمل بالفاظی توسل جسته شود که بر احاطه
شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلاف و قصر و صراحی و جام
و مکان و خانه و امثال آن و ازین قبیل ست لفظ پرده چنانکه در اسم
مناع و ممنون و شید و آداب و آرام ٥

چو آن سر روی خود از پرده نمود		دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول مناع از مه لام ملفوظی خواسته و از لفظ از تیر ا دشمن گرفته و بعمل تبدیل
بجای حرف اول لام نهاده عنام بدست آورده و گفته پرده نمود دل و عین
در آخر میم در اول نهاده ثانی ممنون از مه لام آهی خواسته و چون من که مترادف
از باشد روی آن شود منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید هم نقاب گشاید
دل ازما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای مسمی ست و از دو که بوسیلهٔ تحلیل و ترکیب
حاصل شده بعمل اسلوب آهی دو عدد مراد داشته چون حاکه هشت ست دو عدد
از خود ببیند از دو شش ماند پس از شش ده او بدست آید و لفظ من نون گردد ثالث
شید لفظ چه را سه رو گفته و جیم فارسی آنرا بلفظ شهر بدل کرده شهر و بدست آورده

وگفته از پرده بنمود دل از ما واز پردهٔ آن گیتین و واو باشد یای تحتانی نمود ار ساخته
شبیه حاصل کرده وخطاب باخر کرده برد وآخر گفته چون واو آن واو آن دو واز خود برید چهار
باقی ماند راکع آداب اروی خود از گفته و به تبدیل خای معجمه خود بکلمهٔ از لفظ از دو
سهم سا مانده وگفته پرده بنمود والف ودال خواسته وبعبارت دل از ما بر با سقاط با از آن
الف گرفته و د و که عبارت از بای موحده باشد در آخر نهاده خانش آن را هم از همه
سی واز خود لام ملفوظی خواسته چون بهی روی لام شود سیام گردد وگفته از پرده
یعنی پردهٔ آن که سین مکتوبی و میم مکتوبی باشد بکلمهٔ از که یکبار از دو بار د وم من اراده کرده
تبدیل یافته از یا من حاصل گشته گفته دل از ما برد چون ما چهل و یک ست واز چهل هم
ملفوظی خواسته پس دل میم تحتانی ست ودل یک که عبارتست از نقطهٔ هرگاه تحتانی
ونقطه از ماده محصوله برد ندا را من مانده وگفته آخر کردنا بود و نون اسقاط یافت
و تواند شد که این کلمات بوسیلهٔ اعمال معمائی بحصول پیوند و چنانکه در اسم

سبا وسخا وحباب وقب وسحب بیت

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سبا چو آن گفته و د اخواسته ومه رو و رصفت واانداخته ای چنین
داکه مه روی اوست و چون مه که رای مهمله مسمی باشد بجانی دال مسمی آید سا نقاب
کشاید و آن را مضاف کرده بسوی خود از پرده و بعمل ترادف مراد از پرده ستر
وخود از ستر بکنایه وانتقاد طرفین سر باشد که مقصود بالتمثیل ست واز بنمود حرف
بای موحده گرفته و دای موصوف بصفت مذکور داکه رای مهمله لفظ سر باشد بموحده
بدل کرده وبعبارت دل از ما برد الف حاصل نموده چنانکه مکرر گذشت ثانی سخا

تحصیل سر را چنانکه در سبا گذشت و رای سر را اول گفته و قلب تقسیم هندسی آن چهار
که شش صد بیگرد و گفته از ما بیرد و و موحده از اب انداخته ثالث حباب از سه قم گرفته
و از روی خود با عتبار میم که در قسمت مراد داشته و از کاه از با عتبار من با سلوب
حرفی نو د خواسته و از ان صاد مسمی گرفته پس قم بکه میم آن بصاد مسمی تبدیل
یافت قصر است اینجا فاعل لفظ نمود پرده است و مفعول آن قصر چون لفظ پرده
قصر خود نماید حسب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و بعبارت دل از ما
بهره الف خواسته کما مر و دو آخر آن گذاشته رابع قبا از سه با اشتراک
و اسلوب انحصاری سی و از ان یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب
انحصاری بتسمیه لام ملفوظی خواسته چون روی آن بیک تبدیل یابد بکام بهر چه
ظهور شتابد و چون آنکه عبادت از من هست پردهٔ آن شود یعنی حرف اول کام میم
و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بندد پس گویا گفته که مکان نمود
و از دل بترادف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از ما که عبارت از اب هست
دو بهر که عبارت از اسقاط بای موحده هست خاش بها از عبارت خود از پرده
بکنایه پیه خواسته و بای فارسی پیه را که عبارت از انست بیای تازی بدل کرده
بعد از تحصیل آن از نمود کما مر از آ چون از ما که اب باشد دل یعنی مقلوب آن
که با است بهر بدل بتسمیه بای موحده مسمی خواهد رفت و الف خواهد ماند
خرده ششم در انتقاد مبهم و درین عمل اشارت بحرفی یا بیشتر بلفظی کنند که
تعین مقصود از ان صورت نه بندد مثل یکی و حرفی از فلان و اندکی یا بیشتر از چیزی
و امثال آن و تعین آنها فقط بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در اسم شیخ

۵ چو آمد روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

از روی سه میم گرفته و از لفظ پرده که بتحلیل حاصل شده ده نموده چه گرد پده و از آن شیخ اراده نموده و با حصول دل شیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ شیخ دل از برای خود از لفظ ما برده پس بقرینه اسمی الف خواهد برد و تواند شد که کلمات دال برین عمل باعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم علی و زاهد بلیت

چو آمد روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول علی از مه یک و از خود ر نی بلفظ خواسته و به تبدیل روی کلمه ثانی بکلمه اول یکی بدست آورده و یکی از پرده که بعمل ترادف حجاب مراد گشته حاجی حطی خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته که ای دل از ما قطع پیوند کن از دل بال گرفته و بترادف و اسلوب حرفی و عمل اسقاط عدد کلمه اب که سه باشد از بال انداخته ل حاصل نموده و د و آخر گفته وی خواسته ثانی زاهد از چو سه زای اسمی خواسته و از رو چهره و از پر بال اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بال باشد جیم فارسی آن بهای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بکنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف گرفته ای دل حاتم و روی یوسف یه ادل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلع در اسم وح د دم گذشت و لفظ ده که بعد از تحلیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را نمود که بقرینه اسمی های هوز مسمی ست دل از ما برد گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و دادیم پس لفظ دل حاصل کرده و بعبارت آخر کرد نابود لام از آن ساقط نموده

خرده هفتم در انتقاد وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفین زیاده از
یک حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت بجز در قسمی واحد قرار گیرد و درین
عمل از مشار الیه بدلها و میانها بلفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه حرفی واحد
که در وسط حقیقی کلمه بود میخواهد که هر دو طرفش مساوی باشد نه کم و بیش چون الف جان
و بای محبوب و تای مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بندد مثل
الف و سین در قاسم و جیم و نون و واو در مجنون و در این هر دو قسم شرط است
که کلمه زیاده از دو حرف باشد از بهر آنکه در کلمهٔ ثنائی حرف میانه خود نیست چون تن
و سر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم بکار آیند چون علم و طراز و مثال اول بالا در اسم
تقی گذشت و مثال ثانی چنانکه در اسم جامی ع

چو آمد وی خود از پرده بیرون		دل از ما برد و آخر کرد نابود

از عبارت چو آن مترادف و تصحیف وضعی را گرفته و از آن لعل مترادف آلم خواسته
و از عبارت سه ر و تبدیل الف بعین اراده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاف
کرده بسوی خود از پرده و بجای مترادف از پرده حجاب مراد داشته و پردهٔ آن حب
است که خود از پرده عبارت از آنست و علم و طراز که بر پردهٔ حجاب یعنی حب باشد
آن نخواهد بود دیگر لفظ جا و دل از ما برد گفته از ما چهل و یک مراد داشته چون های
هوز و لفظ لی که دل هر دو ست ساقط شود چهل ماند که عبارت از مست و از آن
ملفوظی خواسته و گفته که آخر کرد نابود و اسقاط میم ملفوظی از آخر اراده کرده
خرده هشتم در انتقاد عددی درین عمل بمثل ثانی و ثالث و رابع و خامس
یا دوم و سوم و امثال آن توسل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بعمل معمائی حاصل شود چنانکه در اسم آباد دیریه

چو آئینه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول آباد از معنی خواسته و آنرا روی لفظ چو کرده سیم بدست آورده و از لفظ خود
بکنایه باز عبارت چو آن سه را اراده نموده و از روی سه میم گرفته با تحصول ادل سوم
گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد دل از ما بعمل ترادف و قلب با خواهد بود و چون
لفظ و و آخر را ابجد و دال مسمی ماند ثانی پری تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گذشت
و سوم از سپیده دال مسمی هست و گفته که سیوم پرده دل از ماست و تبدیل دال مسمی به یای
تحتانی مسمی خواسته و آخر آن که های هوز باشد نابود کرده چون از تشریح اقسام هشتگانه
باز پرداختیم اکنون بدانکه درین اقسام ثمانیه اشارت بتعیین اجزای کلمه صورت بسته و تواند بود
که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که غرض اشارت
و انتقاد اوست و گاهی چیزی بدست افتد که بعین جزوی از اجزا اشارت صورت نبندد لیکن
سوای وجوه ثمانیهٔ مذکوره باشد و حصول این هر دو شق بهر یک از اعمال سه گانه تحصیلی صورت
تواند بست پس اعمال تحصیلی بر دو وجه باشد یکی محصل مادهٔ اسم و دیگر محصل آنچه بمنزله
چیزیست که بهدف سهام عمل انتقاد تواند گشت درینصورت اگر اعمال مذکوره را درین مقام از
جزئیات تسهیلی شمرده بعمل انتقاد منسوب کنند بعید نباشد چنانکه ترکیب تنصیصی را از جمله
اعمال تحصیلی تنصیص منسوب کرده اند و سر این آنست که مقصود درین محل اشارت باجزای
لفظ است بواسطهٔ آن اعمال تحصیل ماده و در آنجا غرض از ترکیب تحصیل ماده است
نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیصی مراد لفظ باشد بمعنی
خلاف ترکیبی که از جملهٔ اعمال تسهیلی ست و این بر ماهران فن مخفی نیست ؛

خردهٔ اول در تنصیص اشتقاقی چنانکه در اسم شبواسه

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود

چو آن مه شتی ست لشین بمعجمه خود از پرده یعنی حجاب حسب باشد چون شتی روی حجاب
شود شیب گردد وگفته نمود دل وحرف ب از نمود به تنصیص بدست آورده که
مقصود بالتمثیل ست و مراد آن داشته که عدد بای موحدهٔ شیب که ۲ باشد مقلوب است
پس شش شد واز ان واو بهم رسید وگفته از ما برد و وبای موحده از آب ساقط کرد

خردهٔ دوم در تسمیهٔ اشتقاقی چنانکه در اسم برید و پیام

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول برید از مه سی گرفته روی کلمهٔ آن لبی بدل کرده سین حاصل نموده
وبعمل تسمیه که مقصود بالتمثیل ست مسمی اراده کرده وخود از پرده که عبارت از ستر است
ستر خواهد بود وباضافت افاده آن کرده که سین مسمی از لفظ ستر ب نمود پس از سه
برید بدست آمد وبعبارت دل از ما یای تحتانی مسمی گرفته وگفته برد وآخر و واو از
لفظ و انداخته ثانی پیام از چو آن واگرفته واز عبارت مه روی خود تبدیل
دال آن برای مهمله اراده کرده را حاصل نموده واز را بتسمیه که مقصود بالتمثیل است
رای مسمی خواسته و مراد آن داشته که رای مسمی از لفظ پر مبدل بده ست یعنی
بنای تحتانی ودل از ما ام باشد میگوییم که چون در بای فارسی وتازی وهمچنین در
جیم وکاف تازی وفارسی اتحاد ذاتی ست وتفرقه که هست صفاتی ست ولهذا
بیک اسم مسمی اند میتوانند شد که با وجیم وکاف مطلق گویند وفارسی خواهند ودلالت
بر همین دارد آنکه جناب مرجع الانام مآب الکرام زبدهٔ اصفیا قدوهٔ اتقیا مرکز مدار تعمیه

پردازی محور دائرهٔ نغز طرازی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در حلیهٔ حلل
در ضمن عمل ترادف در معما اینکه باسم حسین نموده اند و چشم گفته و از یکی چشم
و از دیگری عین اراده نموده و در آن نظم لفظ حبش نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل و ترکیب
استفادهٔ لفظ حبشن بکار برده و مراد اسقاط جیم فارسی و شین معجمه چشم است با آنکه در لفظ یک
تنصیص مذکور شده جیم تازی است فاما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در اسم میرزا

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

روی مه میم باشد و گفته که از لفظ پب نموده و تبدیل بای فارسی به یای
تحتانی مراد داشته و گفته دل از رو لفظ زا حاصل نموده اگر همین لفظ زا گیرند مقصود
تمام نمیشود و الا مسمی گیرند و از ما اب اراده نمایند و بعبارت دیگر بای موحده ساقط کنند
شده سوم در ترادف استفادی چنانکه در اسم کافی و کیاست

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آنمه روی خود از پرده بنمود	

اول کافی از عبارت چو آن دا گرفته و از مه یک بعمل تبدیل یک را بجای دال
نهاده بجای بیست آورده دل از ما ام است بعمل ترادف که مقصود با تمثیل
است با مراد داشته و یا و الف مسمی از یکا ساقط نموده و کاف مسمی باقی مانده و از آن
بعمل تسمیه اسم آن گرفته و د و گفته و یای تحتانی حاصل کرده ثانی کیا کاف مسمی
چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ما که بقرینهٔ عطف و اضمار باز ام تحصیل کرده
و از آن یا مراد داشته و میتواند شد که چنین گویند که دل از ما که یا است از یکا برده
همان ک و الف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
یا و الف خواهد بود و فرق در توجیهین بر متامل متفطن مخفی نیست

خردهٔ چهارم در اشتراک اشتقاقی چنانکه در اسم عابده سه

چو آمد روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مصرع گرفته و روی کلمه را که از خود بکنایه حاصل نموده بعین بدل کرده عابد بدست آورده و گفته که از پرده سه نمود دل واز دل بال گرفته و ازان بعمل اشتراکی که مقصود بالتمثیل ست هـ خواسته و بعمل تبدیل پرراکه در پرده است به ب بدل کرده

خردهٔ پنجم در تلمیح اشتقاقی چنانکه در اسم پیام و نجم و ادب سه

چو آمد روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول پیام از پرده بعد از تحلیل پر بدست آورده و از پر حرفی که روی آن مه است مرادی تسمیه ست که مقصود بالتمثیل است و مه رو گفتن آن باعتبار ملفوظی یعنی راقوانا بود گفته که ده نمود و بعمل تبدیل را سمی پر بپا که باسلوب اسمی و تسمیه حاصل شده تبدیل نموده پیا حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که های هوز مکتوبی وی باشد ساقط کرده و از چل م خواسته ثانی نجم مصروئی کلمهٔ آن الف است چه از مه الف گرفته چنانکه بار ها گذشت و روی الف ملفوظی الف مکتوبی خود ست چون الف ازان پرده شودن ماند و از ما بعمل ترادف لفظ اب و باسلوب حرفی سه و ازان جیم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چو آن دا و مه را لام مکتوبی ست روی کلمه شود کرده با تحصول اول دالو بدست افتاده دل از ما علتبار ام یا باشد و ازان سمی خواسته و بعمل ترادف که مقصود بالتمثیل است لو مراد داشته و بوسیلهٔ لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و واو را بر ترتیب لفظ دلو واقع شده اند از تحصول اول انداخته اد باقی مانده و گفته

دو آخر و حرف ب در آخر نهاده

خرده ششم در عمل تشبیه انتقادی چنانکه در اسم احمد و طالب و رومی

چو آئنه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر گره نابود

اول احمد از عبارت چو آن مه روی خود علم خواسته چنانکه در اسم تقی در مثال انتقاد مرکزی و در اسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت و از علم بعمل تشبیه که مقصود با تمثیل ست الف گرفته و در حجاب مبتین کرده و بعبارت دل از ما بعمل ترادف و انتقاد مرکزی حای حطی اسمی حاصل کرده و گفته برد و آخر و دال از آخر و ساقط نموده ثانی طالب از مه لام و از خود شب حاصل کرده و بعمل تبدیل لب بدست آمده و گفته از پرکه مراد از ان بال ست ده که باسلوب حرفی حرف طای مهمله مراد از انست نمود از گشته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد مقلوب اب کر بابت از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از ان بعمل تشبیه لب خواسته و بلفظ لب اکه محصول اول ست بجای حرف آخر طل که لام باشد گذاشته ثالث رومی از چو آن دا و از ان الم خواسته و مهر و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده اروم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن مه رو تحصیل کرده چون الم مه رو شود علم گردد و از علم به تشبیه الف گرفته و از پرده گفته و الف از اروم ساقط کرده گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده

خرده هفتم در کنایت انتقادی و آن خواه بواسطهٔ معنی باشد چنانکه در اسم حاجب

چو آئنه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر گره نابود

لفظ مه بکلمهٔ رو ترکیب داده بمعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از حجا

بکنایه حسب حاصل شده پس معشوقی که در پردهٔ لفظ حجاب نشیند نیست مگر جا و آخر اول گفته و قلب مکانی جیم و الف آن نخواسته و خواه بواسطهٔ لفظ باشد که مؤدای آن امر سابق بود و چون خود و خویش چنانکه در اسم آمنه

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

آن مه را مرکب داشته و بلفظ خود عبارت آن مه بکنایه تحصیل نموده و اشارت بطرف مهی کرده که در ضمن ترکیب آن مه است و گفته روی خود از روی مه را بکلمهٔ من بدل کرده پس آن منه شد و از دل ما با عتبار اسم با خواسته و از با حوت چه در تقویم ارباب تنجیم با که رقم یازده است علامت حوت نویسند و از حوت نون اراده نموده و بوسیلهٔ بردن نون اول را که قرینهٔ اسمی اعنی آنست از حاصل مذکور ساقط کرده و از بدایع صور این قسم است استخراج اسم رام و سوسن

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رام چو آن مه رو تمام بترکیب تنصیصی گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مهرو تحصیل نموده و خود از پرده گفت و مراد آن داشته روی چو آن مه که جز و ترکیب سابق است از آن پرده است و جیم فارسی از آن ساقط کرده پس و آن مه رو باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده که روی لفظ و آن رای مهمله مسمی است که به عبارت از آنست و گفته دل از ما برد و آخر کرد و چون از چهل و یک ها و کی استقاط یافته چل مانده از آن میم گرفته و بجای نون حاصل سابق نهاده و ثانی سوسن چو آن متعدد مذکور شده و این هر دو را مهر و گفته و به تبدیل جیم فارسی برای مهمله و تبدیل الف بلفظ یای روسین حاصل کرده و بلفظ

خود باز روسین تحصیل کرده پس گویا چنین گفته روسین از پرده نمود و مراد آن داشته که لفظ رو که جزو عبارت روسین سالفست حرف سین از پرده خود نمود رسین در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل ازما بر یکر خواسته یکبار دل از لب یعنی با گرفته و حصل تسمیه اراده نموده و باعتبار تشبیه لب مراد داشته و بار دوم دل ازما یعنی ام و ازان با بیای تحتانی اراده کرده و میمی خواسته و از عبارت حاصله مذکوره لب که رای مهمله باشد و یای تحتانی ساقط نموده و خواه بطریق تکریر بود

چنانکه در اسم سام

چو آمد روی خود از پرده نمود
دل ازما برد و آخر کرد نابود

از مه شهر و از خود لام ملفوظ خواسته و بعد از تبدیل شهر ام بدست آورده دل ازما برد و گفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود با تمثیل ست یکبار چنین که ما چهل و یکست دل چهل ه و دل یک کی که باعتبار معنی و اغ عبارت از نقطه هست حاصل عبارت اینکه با و نقطه بهرسیش شهر ام که شین معجمه ست بعد از اسقاط با و نقاط سر ام سین و رای مهملتین ماند بار دیگر چنین که از چهل یکی و دل آن کاف و ازان قسم هندسی آن خواسته که ۲ باشد و دل یک کی که سهان دستو عبارت از نقطه باشد و هندسه بست و یک نقطه دیگر و صد باشد و ازان رای مهمله خواسته چون را بریده شود سام باقیماند خرده ام

در تصحیف اعتقادی چنانکه در اسم مرید

چو آمد روی خود از پرده نمود
دل ازما برد و آخر کرد نابود

از چو مه زای معجمه گرفته و چو مه رو چیز یکه روی آن زای معجمه ست و آن مضاف ست بسوی خود از خود از عبارت زذات لفظ از ست چون دست خود زیده بر بستند

پس حرفیکه در کلمه از روی آن زای عجمه ست هم زاست باعتبار ملفوظے چون زای
عجمه که بواسطهٔ تصحیف در کلمهٔ آزمشار الیه شده آن دل ازما یعنے یای تحتانی را پذ
خود نما یعنی یای حاصل گردد و چون د و آخر خود را ساقط کند دال سے بسانند
خرده نهم در عمل حسابی نقادی چنانکه در اسم ربا و لائق و کبریا

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل ازما برد و آخر گرد نابود

اول ربا گفته که از لفظ پرانچه ده ست ب نمود و تبدیل بای فارسی به بیمو جاره
تازی خواسته وبعبارت نمود دل لفظ بر که باعمال سابقه بدست آمده مقلوب
کرده ثانی لائق از چو آن دا خواسته مهر و گفته وابدال دال آن بلام اراده
نموده و از پرده که بتحلیل حاصل شده بترادف ریش مراد داشته و بعد از پیش العمل
حسابی که مقصود بالتمثیل ست اشارت بسوی یای تحتانی ازیش کرده و نمود گفته وحصول
آن خواسته و از ما چهل و یک گرفته و از چهل میم ملفوظے اراده نموده دل میم یاے
تحتانی ست که از ان باسلوب حرفی رقم ده مراد داشته و دل یک کی وازان
نقطه گرفته و از رقم ده و یک نقطهٔ دیگر رقم صد صورت بسته و ق حاصل
گشته ولفظ بر در او وسیلهٔ تحصیل نموده نه و اسطهٔ اسقاط ثالث کبریا از مه
یک گرفته کما مر و از خود احد تحصیل نموده و یک را بجای الف احد نهاده یک
حد بدست آمد و از حد یک کاف گرفته و از لفظ پرانچه ده یعنی د و است بای
فارسی ست پس آن بحرف ب بدل گشته کما مر و بعبارت دل ازما یا گرفته
جوهر ثانی در تحلیل و آن عبارت ست از تجزیه انچه باعتبار معنی شعری
مفرد باشد و انمفرد یا کلمهٔ واحد بود چون بدن و آهن و خارا یا از دو کلمه یا زیاده که بیا

یافته بمنزلهٔ کلمهٔ واحد گردیده باشد چون دانش و بینش و دانا و بینا و دانائی و بینائی و این اجزا گاهی جملگی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از همهٔ اجزا گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هرگاه جزوی غیر مستقل بدست آید ناگزیر در آن وقت بچیزی دیگر ترکیب گرفته مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تخصیصی باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از اعمال تسهیلی باشد افادهٔ معنی دهد و درین صورت آن جزو غیر مستقل تا بعد ترکیب بود چه اگر مقصود از مفرد مذکور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد معنی و قیاس چنان میخواهد که این جزو غیر مستقل که بعد از عمل ترکیب افادهٔ معنی کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم نقی حسین معمائی جزو ثانی قندیل را که دیل باشد در حکم قصد لفظ داشته هرچند آن بلفظ دل سوخته که صفت آتشست بوساطت عمل اسقاط دل گشته و افادهٔ معنی داده چنانکه بر ناظرین رسالهٔ او ظاهرست اما ما سخن فیما از جمله مقرر کردهای جمهورست لهذا باتباع ایشان همچنان کرده آمد اما آنکه مراد از همه اجزا لفظ باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم دمار و ادهم و آدم ــه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول دمار سپرده را دو جزو کرده و ربعی جزو اول را به لفظ ده بدل نموده دهر بدست آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که دهر لفظ ما را که تخصیص حاصل شده بجای دل خود نهاده تا ثانی ادهم از آن همین لفظ آن خواسته و از مه را آورو خود از برگفته و مراد آن داشته که روی لفظ را مبدل بروی لفظ پرست

و روی دیگر بنا به حاصل شده کما مر از آنجا که هرگاه روی لفظ چهره روی را شود یا حاصل
شود و به واسطهٔ انتقاد منقطع گردد چون لفظ آن لفظ ده را آمود تبدیل نون بکسه
آن بلفظ ده صورت بسته آورده بدست آمده و دل از ما برد گفته و از حاصل یک
کلمهٔ اول پرالنست های مسماه زجهل ولفظ کی ساقط نموده و از باقی کرا که از جهل
باشد سیم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالث آورده تحصیل آده بدست شد یکیه
گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و سیم را که از ما باعتبار اسقاط یا وی از پهل
یک حاصل شده بجای های آده نهاده و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم رشید ه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو سه شی شین خواسته و رو نمودن آن عبارت از ظهور الف است منتقل باشد و
و گفته دل از ما برد ما بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده و مراد آن
داشته که بام حاصل سابق حرف راست چه بام حرف اول باشد چون
بتالیف اتصالی حرف را در اول شی درآید رشی صورت نماید و گفته دو آخر کرد
نابود و اسقاط واو خواسته اما آنچه مراد از همه اجزایش معنی بود خواه باستقلال
همه چنانکه در اسم ازل ه

چو آمد روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سه ل و از آن لیل گرفته و کلمهٔ از بجای روی لیل نهاده از یل حاصل کرده
و در لفظ پرده تحلیل که مقصود بالتمثیل هست بکار برده لفظ پر را امر از پریدن انگاشته
وسیلهٔ اسقاط ده از لفظ ازیل ساخته و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم زیبا تا سه

چو آمد روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

روی خود از پرده نمود دل گفته و روی حب را که عبارت از رقم هندسی اوست
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و زای معجمه خواسته پس حب زب گردیده
و گفته از ما برد ربای موحده از اب ساقط کرده و نا در آخر آن گذاشته اما آنچه مراد
از بعضے لفظ و از بعضے معنی باشد خواه باستقلال همه چنانکه در اسم زاهم و شبر ه

چو آنمه روی خود از پرده نمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول راهم آن مه روی خود گفته و الف کلمهٔ آن به رای ملفوظی بدل کرده زان
بدست آورده و آن را امر از راندن شمرده و بوسیلهٔ اسقاط ده از لفظ بر کرده و ده
عبارت از بای فارسی ست کما هو اثر الیس ای حملهٔ اسمی باقی ماند و بعبارت دل از ما
آم گرفته ثانی شبر بعبارت چو آنمه شین لبشین معجمه و از آن شین معجمه مکتوبی گرفته بعمل اسقاط
و بعبارت از پرده ب نمود بعمل تحلیل و تبدیل ده یعنی بای فارسی پر را اعتباری بدل کرده
و خواه باستقلال بعضے چنانکه در اسم رب و امید ه

چو آنمه روی خود از پرده نمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رب برد و آخر گفته و بعمل تحلیل که مقصود با تمثیل ست و ترکیب و تالیف اتصالی
تاخیر موحده از رای مهمله خواسته ثانی امید مه روی خود از پر گفته و لفظ
پا بدست آورده چنانکه در اسم ادهم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته پا ده نمود
دل از ما چون دل ز ماده را بای خود نماید یای تحتانی بتالیف اتصالی در آخر
لفظ آم نهاده آید و گفته برد و آخر و اسقاط واو خواسته و شاید که از بعضے اجزا
مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و دوال ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لبیب ازمهل گرفته وازخود بکنایه شب وبعمل تبدیل لب حاصل کرده وازلفظ
چرکه بتحلیل حاصل شده رشیش خواسته که مقصود بالتمثیل ست وازان ده که یای تحتانی
باشد حاصل کرده ودل ازما گفته وبای موحده حاصل نموده ثانی جام ازعبارت چو
آن بعمل ترادف وتصحیف قمعی وآخواسته وآن رامه رو گفته ودال اورا ابلام بدل کرده
لا بدست آورده وازخود بکنایه بازعبارت چو آن مه رو تحصیل نموده وبکلمه ازمن خواسته
ومراد آن داشته که روی ارمی کلاماله رای آهی باشد مبدل بلفظ امن ست وبدین
عمل لفظ امنی بدست آمد وبلفظ پرده حجاب اراده نموده وگفته دل ازما برد حاجی
حطی ازحجاب انداخته وگفته ودآخر کرد نابود وحرف بای موحده سے از
آخر آن ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموعه محصولات لامنی جا بدست آمد
وباز بتحلیل وترکیب لفظ لام مکسور الآخر ولی گرفته وازنے لا اراده کرده که مقصود
بالتمثیل ست ولای لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده ثالث والا ازپربال گرفته وگفت
بنمود دل وقلب رقم هندی بای موحده آن اراده نموده وگفته ازما برد ووبای
موحده ازآب انداخته جعبه سوم در محل ترکیب این عبارت ازآنست که
لفظے را که باعتبار معنے شعری مرکب باشد باعتبار معنی معمای مفرد شمارند واین
دو قسم ست یکی اینکه مراد ازان لفظ باشد واین را ازاعمال تسهیلی شمرده اند چه درین
ترکیب باعتبار اخذ همان لفظ تحصیل ماده بعمل تنصیص صورت میگیرد ولهذا آنرا ازاعمال تحصیلی
انگاروه ترکیب تنصیصے نام کرده اند بهرکیف سیاق این تقسیم مسلکی ست که عامهٔ ارباب
این صناعت سپرده اند وصاحب حلل مطرز این نوع ترکیب را درضمن عمل تالیف که از
حلل اعمال سه گانه تکمیلی ست درسلک بیان کشیده آنرا تحصیل ماده مخصوص داشته وآنچه

تعلق تام بر صورت دارد یعنی انضمام هر یک از مواد متفرقهٔ آنرا با حروف اسما هم
قصد نموده و شاید که همچنین از آن سبب تواند بود که در ضمن اعمال تسهیلی ذکر ترکیب را
قاطبةً از میان برداشته و من میدانم که ذکر آن جز در عمل تنصیص درین هر دو عمل
خالی از مناسبت مقام نیست و باشد که اجزایش همگی مستقل باشند چنانکه در اسم

عنوان و وابل سه

چو آئینه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عنوان چو آن ترکیب تنصیصی گرفته روی آن بعین مسمی بدل کرده ثانی
وابل چو آن را یک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتمثیل است و از مه را خواسته و روی
خود از پرده گفته و با حاصل کرده چنانکه در ادهم گذشت پس گویا چنین گفته که چون آن باده
نمود واژده ب خواسته یعنی نون به ب بدل کرده جواب حاصل شده بعبارت دل
از ما بای موحده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته و بر بدین لب جواب
امر کرده که عبارت از اسقاط حرف اول اوست و از دو باز لب اراده کرده و آخر
آن نابود ساخته و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمهٔ دیگر باشد چنانکه در اسم شاد سه

چو آن سرو روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از عبارت چو مشتی لشین معجمه اراده کرده و از خود بجنابیه رای معجمه و بعد از عمل تبدیل
شایست آورده دل از ما بر گفته و یای تحتانی از محصول اول بریده و کلمهٔ دو که
مقصود بالتمثیل است آخر را نابود کرده دال باقی ماند و وهم آنکه مراد از آن معنی باشد
و این از جملهٔ اعمال تسهیلی است و اجزای این نیز شاید که همگی کلمات جداگانه باشند
چنانکه در اسم حسیب

چو آن مهروی خود از پرده بنمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از پرده حجاب خواسته و خود از ان حب و لفظ مهروی مقصود بالتمثیل ست ای مهروی که دران پرده است جا بجیم ست و مصحف آن به حای مهمله و از ان مسمی اراده کرده و دل از ما ام و از ان یا مراد داشته و شاید که بعضی از ان جزوی از کلمهٔ دیگر باشد چنانکه در اسم

شهاب ست

چو آنمه روی خو از پرده بنمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن و اخواسته چون آن مهر و شود مها صورت بند و بلفظ خود باز عبارت چو آن مه رو بدست آورده و مراد آن داشته که چو مه که عبارت از شین بشین معجمه ست روی حاصل ول ست پس شها بحصول انجامید و گفته دل از ما برد یای تحتانی از ان ساقط کرده و دو که بای موحده است در آخر گذاشت و جای این هر دو ترکیب است اسم

منزل و ماوا ست

چو آنمه روی خود از پرده بنمود ‖ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول منزل از مه لام ملفوظی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بحرف من خواسته منام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود بالتمثیل است اولا و بقلب آن ام زا تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل اول یعنی منام ام مبدل نز است پس منز بدست افتاده و لعبد از تحلیل و ترکیب که مقصود بالتمثیل ست ثانیا از لفظ دو ب دا زان باعتبار تشبیه لب خواسته و آخر از ان بریده ثانی ما و ا از لفظ ما برکه بترکیبی که مقصود بالتمثیل ست اولا حاصل شده دو یعنی عدد بای موحده مقلوب ست پس شش بدست آمده ما و برگشته

ولکن را با نون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتمثیل ست ثانیاً و الف تحلیل گرفته و گفته که آخر کردن آبود و تبدیل رای ما و ر با الف اراده نموده و آوانه شد آن عهد ترکیب و استعمال اعمال دیگر با بعضی از اجزای مرکب با این ترکیب متحصل شده افاده معنی کند چنانکه در اسم آزاد و عماد و منادی ه

چو آینه روی خود از پرده نمود
دل از ما برد و آخر گرد نابود

لفظ از با لفظ بیرتر ترکیب داده و گفته که ده ب یعنی چنان از پرکرده ای بای فارسی آن بهای موحده تازی تبدیل یافت پس از بر پینه یاد گرفته و آن را روی خود گرفته و از بر بجای روی یاد اراده کرده از بر او بدست آورده و باز بلا خطر بعینه از اجزا این معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آ دست اگر کلمه از بی تخصیص همین لفظ از بر او بود از اد گردد و اگر عین اراده شود عماد صورت بندد و اگر من خواسته آید منا د حاصل آید و بعبارت نمود دل از ما بدست آید و منادی بهم رسد و امثله دیگر بسیار در ضمن اشتغال اعمال سابقه نیز مذکور گشت چنانکه بر ناظرین این رساله هویدا است چهارم در عمل تبدیل و این عبارت ست از آنکه حرفی یا بیشتر را بجای حرفی یا بیشتر ایراد نمایند به وسیله تصحیف و مبدل منه را که غیر مطلوب ست فاسد و مبدل را که مطلوب ست کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک اشارت حاصل شود نه آنکه اسقاط فاسد باشارتی و ایراد کائن باشارتی دیگر بر روی کار آید چنانکه در اسم قاب و قمار ه

چو آن مه روی چو دار پرده نمود
دل از ما برد و آخر گرد نابود

از مه مهر دار روی خود بکنایه و انتقاد میم خواسته و از آن پرده نمود گفته و اسقاط

میم از قمر اراده کرده و دل از ما برد گفته و بعمل تالیف امتزاجی مالیعنی اب را در قمر
آورده قابر دست داده و بعبارت آخر کرد نابود رای مهمله سمی از آخر دور کرده
واگر او خیال همین لفظ ما در قمر اراده نمایند قمار باشد پس تصرفیکه در باب اسقاط میم و ایراد
لفظ اب یا ما بجایش درین معما بکار رفت بنا بر تقرب جمهور در عدد تبدیل نباشد
چون از ینجا معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت
مستفاد گردد اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
بجای خود مانده عرضی از اعراض مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته چیز دیگر
شود اما قسم اول چنانکه در اسم راکم و از بهر و سیاماک و رب سه

چو آن مهروی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول راکم از سه رای مسمی و از خود بکنایه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و بعمل تبدیل
که مقصود بالتمثیل ست را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از بهر از سه
شهر گرفته و روی آن بکاف از بدل کرده ثالث سیاماک از سه
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و سی را بعمل تبدیل روی لام نموده سیام بدست
آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر را از ما برد ای بماند
او و مراد آن داشته که حرف را و دال زائل کرد پس کاف باقی ماند رابع
رب از لفظ چو آن سه که بتعداد مذکور شده ر و حاصل کرده پس از اول و ثانی
جیم فارسی و الف و از ثالث که بعمل ترادف و تلمیح و تسمیه رای اسمی باشد
رای سمی پس چار حاصل شد و از ان دال مسمی گرفته و از خود باز عبارت چو آن
مهر و خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دال و لام مذکورین دل اراده و دل

ای مقلوب از لفظ پر رب باشد و گفته که ده یعنی بای فارسی ب نموده و تبدیل آن بموجب ده تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در اسم کفن و غازی و قزح ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ... دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول کفن از مه یک گرفته و پس چون روی خود از ان پرده کند کاف ماند و از ما نخن خواسته و گفته که دل از ما برد یعنی حای مهمله را و ضمن نخن بدو حصه پس شک نیست که چون یکسر آن باد است او دارد جدا شود چون آن بطوری دیده شد که نقطه جانب یمین آن باشد یعنی سه هشتاد محسوس گشت پس از ان فای سعفص گرفته و نون خود بعد از برید حای نخن بجای خود موجود مانده است ثانی غازی از چو مه عین معجمه خواسته و از خود زا نیز ای معجمه و لعل تبدیل عنا ساخته و گفته دل از زا پست آورده سعفص گرفته و بعبارت ما برد و لفظ ما را دو حصه ساخته چنین که سر میم از الف جدا شد و آن سر در جنب الف بشکل صفر محسوس گشت چون الف با صفر رقم ده ست از ان یا خواسته ثالث قزح روی خود از پرده بنمود دل گفته و از قلب قاف خواسته و گفته از ما برد و لفظ نخن را دو حصه نموده چنین که نون اول را که در رسم الخط خطی ست متصل با حا جدا کرده پس آن خط با یک نقطه بالا بصورت حرف زای معجمه نماید و نون که آخر عبارت از آنست نابود کرده و از امثال همین قسم ست اشارت بقلب صورت رقمی عدد حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانکه

در اسم عمار و هما و رس

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ... دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول عمار از مه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سعفص ست

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هندسه ۴۰ است که شش صد میشود
ازان حرف خای معجمه اراده کرده پس لفظ را اسهل نخاگشت و بعمل تسمیه مسمی مراد داشته
شد و از لفظ ما بر که بترکیب تفصیلی حاصل گشته دو نابود کرده ما ربا بست آورده
ثانی سها و راز عبارت سه روی خود از پرده لفظ با تحصیل نمود چنانکه در اسم
وابل در عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته پا نموده و حرف بای مسمی بابست
آورده و گفته دل از ما برد و عدد بای موحده از لفظ ما بر قلب نموده
شش حاصل کرده و ازان واو گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از اسقاط چیزی
از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم ولاست

	چه آن سه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

دل از ما باعتبار تخمین ح و آنرا گفته دو بر پس شش باقیمانده و حرف واو اراده نموده
و آخر آن کرد نا که عبارت از لا است و امثله این در ضمن امثله بالا بتکرار گذشت چون
از ستر ما پا بنگرند مثال عملی در ضمن امثله اعمال دیگر خواهند یافت و ازینجاست که در
تمثیل بعضی از اعمال بمثالی واحد نیز اکتفا رفته

خریطه دوم در تبیین مراتب و تنوعات اعمال تحصیلی که دستمایه نقود ماده اسمی و وابسته بملاحظه قوانین کلیه اوست

بر ارباب بصائر مخفی و محتجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی صورت
لفظی و دوم صورت خطی و از مسلمات کافه طوائف و قاطبه امم است که حرفی را
عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد و حال ایجاد مفصح ست بر آن
پس مخدرات حور اشراد حروف را سه حله باشد دو صوری و یکی معنوی

که بیرون تلبس بدان از مکمن غیب در انجمن بروز جلوه نکنند یعنی کلامی و خطی و عددی
و طریق تحصیل ماده بتوسط صورت کلامی حرفی از پنج وجه بیرون نباشد تفصیلش
اینکه حروف و کلمات مقصود یا ابنیه در نظم کلام اندراج یابد یا نیابد اگر بقصد معمایی
مراد باشد و این را تنصیص و تخصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بدان دلالت نماید
و این دلالت یا بیواسطه باشد باین معنی که انتقال ذهن از دال بمدلول صورت بندد یا
بتوسط دیگری یا بواسطه بود اول هم دو وجه تواند بود یکی آنکه احدهما بازای آن دیگر
موضوع باشد مثلاً اسم حرفی از حروف یا جاطه ذکر در آرند و مسمای آن خواهند و بالعکس
و این را اهل تسمیه می سازند و دوم آنکه در محل حروف و مشهور مسطور باشد با مذکور و
بآن اشارت نماید مثل علامات بروج و کواکب و این را اهل اشارت و تلمیح نام زد کنند
و ثانی نیز بر دو وجه صورت می بندد یکی آنکه آن واسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد دیگر
آنکه چنین نباشد اول را اهل ترادف و اشتراک موسوم گردانند و ثانی را اهل کنایه و آنچه
بتوسط صورت خطی سمت ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رقمی مخصوص
چند بهیئت تشکل باشکال معین و تعلق و استناد آن در قواعد این فن بملاحظه تشابه و تشاکل است
و این تشابه یا در میان همان صور است نسبت بعضی به بعضی چنانکه در بایات
و جیبات و امثال آن یا بنسبت بدیگر اشیا مثلاً الف را با سرو و نون را با ابرو و صاد
را با چشم اول را تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه و استعاره دانند و آنچه بتوسط عدد که
امر نسبتی معنوی صورت بندد آن را اهل حسابی گویند این است خلاصهٔ آنچه درین باب از
کتاب بلاغت نصاب فصاحت انتساب جلال سطر ذخیره داران نگاه تتبع گشت
و ازین تقسیم چه اینکه در همگی نسخ معتبره قاطبه اعمال تحصیلی در شش محصور گشته بر رای

رزین اصحاب یقین مشهود گردیدا ما ازانجا که در ترادف معنی حقیقی هر دو لفظ متحد
باشد چون شمس و عین و در اشتراک واسطهٔ معنی مترادفی نیز منزل گاه نظر افتد چون
غور ورزد که انتقال ذهن ازان بطرف زر بواسطهٔ معنی عین خواهد بود در دیدهٔ تحقیق
این ضعیف صناعت النسب اولی نمود که باعتبار این ثلثیت شمار اعمال به ادراجه محصور
کنم و درین باب خریطهٔ نفائس جواهر سه گانه ودیعت نهم وَاللهُ وَلِیُّ الرَّشَادِ وَمِنْهُ الْمَبْدَاءُ وَاِلَیْهِ الْمَعَادُ
جوهر اول تنصیص در تنصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض انچه مقصود ست
بتصریح و ارادهٔ آن بعینه بی آنکه بترادف یا بکنایه یا غیر آن چیز دیگر خواسته شود
خورده انچه برای تحصیل مادهٔ اسم بعمل تنصیص و تخصیص بهم رسانیده شود
یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی ازان و بر هر دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود
باشد یا نباشد پس تنوع وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظهٔ صورت در چار قسم منحصر باشد
قسم اول که کامل خالص ست یعنی تمام ارکان اسم ست مبرا از اغیار اگر ترکیب
آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده بوده باشد و از
تکمیل احتیاج بعمل دیگر نه افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد بهم آمیختن بعمل قلب ضرورت افتد و انحلال
که تمام ماده بی مخالطت اغیار حاصل بود بمجرد اصلاح صورت حصول غرض بجلوه شتابد
قسم دوم که کامل غیر خالص ست چون تمام حروف اسم خواهد بود با غیر
و دفع اغیار از واجبات ست ناگزیر درین باب بعمل اسقاط و تخلیص توسل جسته شود
قسم سوم که ناقص خالص ست چون اشتمال بر بعضی از ارکان اسم دارد پس در تحصیل تتمه
ضروری باشد و آن تحصیل خواه بهمین عمل بود و خواه بعمل دیگر ازین اعمال سه گانه
قسم چهارم که ناقص غیر خالص ست چون متضمن بعضی از حروف اسم ست با غیر

درین مقام نیز قاصد معما تخلیص و اسقاط محتاج گردد و از انجا که در باده سهم
نقصانی هست تحصیل باقی و انضمام آن با یکدیگر نیز ضروری باشد این ست
خلاصه انچه درین باب خامهٔ گوهربار صاحب حلل مطرز متکفل تفصیل آن گشته
خرده انچه بوسیلهٔ این عمل بعینه مذکور و بخصوصه مراد گشته چون ذخیره داران قاصد
معما بحروف ملفوظ ست و ملاحظهٔ معنی بدان تعلق نگرفته آن مذکور را در یک محل از نظم حکم مفردی
باشد پس شاید که بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم صهبود و صهلیل و صهبام و بهرام
و بهزاد و مهراب که نام پادشاه کابل ست که رستم از دختر او تولد یافته ذکرناه

	چو آمد روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر گرد نابود	

اول صهبود لفظ مه و خود و ب مقصود بالتمثیل ست یعنی لفظ مه روی خود را خود گشته
مهبود بدست آمده و حرف ب از پرده آن نموده صهبود گردیده ثانی صهلیل ست
مقصود بالتمثیل ست و خود کنایه از همان مه که باشتراک و اسلوب انحصاری و تلمیح
لیل مراد از انست و مه را بلیل تالیف اتصالی در اول لیل آورده ثالث صهبام
مقصود بالتمثیل ست و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن به بدل ساخته رابع
بهرام از مه شهر خواسته و آن چون روی خود را ب نموده بهر بعرصه آمده و از دل ما
ام گرفته مقصود بالتمثیل تصریح ب و تعیین ام ست که مبنی بر عمل قلب ست خامس بهزاد
لفظ مه روی خود ب نموده حاصل گشته و کلمهٔ از دل شد و زا بدست آمد
و مکتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با گرده که ذو بهر پس مع جده از ب اسقاط
یافت و از آخر گرد دال مکتوبی گرفته مقصود بالتمثیل تصریح مه و ب است و شاید که
چنین گفته شود که خود از پرده به پست و روی آن چون حرف ب نماینده به پای

موحده شود و تحصیل باقی بطوریکه گذشت و در صورت مثال مضیف ... باتمام
پس سادس سهراب مقصود بالتمثیل لفظ مه است و مراد از پرده ستر و نمود از
ستر لفظ سر خواهد بود چون مه روی سر گردد مهر حاصل شود و گفته دل از ما برد یای موحده
از آن انداخته الف بدست آورد و گفته و د آخر و بای موحده در آخر نهاده سالم
کرد با لفظ کرد مقصود بالتمثیل ست چون آخر کرد با لفظ ما تبدیل ... تا جو ... گسسته
خرده و شاید جزوی در لفظ دیگر باشد که تحلیل حاصل شده چنانکه در اسم بابری

و پایین و شمه

دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود را پرده بنمود	

اول بابری دل از ما گفته و به رو فت و قاسب باگرفته و لفظ بر که بعد از تحلیل بدست آید
که مقصود بالتمثیل است و د آخر گفته و یای تحتانی بعد از آن خواسته ثانی پایین
از مه الام ملفوظی خواسته و یای بعد از تحلیل گرفته که مقصود بالتمثیل ست و گفته روی
لام ری است و بعد تبدیل بایم بدست آورده و باعتبار ضمیر خود که راجع بسوی
مه است بعد کنایه تحصیل کرده و از آن یای دار از آن باسلوب حرفی و تسمیه عین
ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون عین ملفوظی که خود عبارت از الست از ملفوظی
از آن پرده شود ین باقی ماند ثالث شمشیر هم لفظ آن را امر روی خود گفته و به
تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه سین بدست آورده و بعد تصحیف و ضمی شین بشین معجمه
گرفته و گفته بنمود دل از ما و مراد آن داشته که محصول مذکور دل از ما که عبارت
از یای تحتانی ست بلفظ بر که مقصود بالتمثیل ست بدل کرده پس شمیر در دست
داده و از دو باسلوب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت از السنه ...

ابود کرد جمیل ماند و از ان حرف میم اراده رفته و جامع هر دو مستاین نام باسم آباد ○

همچو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد ابود

لفظ آن مقصود بالتمثیل ست و آن چون مه رو شود تبالیف اتصالی لام در اول در آید لان گردد و خود عبارت از لان ست و چون لان لفظ لان از آن پرده شود الف ماند چه لان خانه را گویند و گفته دل از ما و قلب آن یعنی با خواسته و گفته برد و آخر رو و از آخر لفظ د و انداخته و دال بدست آورده که تا نیا مقصود بالتمثیل ست خرده و شاید که در معنی شعری دو لفظ ابود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب مفر گشته خواه باستقلال هر یک چنانکه در اسم نوار و جامی و نوا و نوال و نواح و امام و نل ○

چو آن مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول نوار چو آن ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل ست و خود از پرده باعتبار زادن آن که حجاب باشد لفظ حب ست و مه روی آن لب خواهد بود چه معنی مه روی حب آن باشد که روی که آن حب ست و حبی که روی آن مه باشد لب ست او یا چنین گفته که لب نمود و حرف اول محصول اول را بحرف بتبدیل نمود و از ما جمیل و یک گرفته و از جمیل یکی خواسته و دل یکی کاف ست و از ان عدد آن گرفته و دل یک کی باشد که از ان نقطه خواسته پس هندسه لبنت با یک نقطه دیگر دو صد باشد و از ان حرف را گرفته و برد را وسیله تحصیل کرده آخر یعنی نون را بحرف ری بدل نمود ثانی جامی آن مه ترکیب یافته که مقصود بالتمثیل ست و گفت که روی خود از پرده و مراد آن داشته که روی خود محصول سابق از روی حجاب ست و روی دیگر بکنایه حاصل شده چنانکه در اسم اد هم

وداول گذشت پس جای حطی بتالیف اتصالی دراول درآمد وچو آن همه روی
خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت کذائی ست پس جان همه شده از نا
چهل ویک گرفته ودل آن هردو ها وی وازان باعتبار عدد پنج ونقطه پنجاه خواسته
ونون را از محصول مذکور بریده وو و آخر گفته وتبدیل های همه بها خواسته ثالث
نواذ رابع نوال وخامس نواح چو آن ترکیب داده وهرگاه محصول مذکور به ره و
گیره ولام بجای جیم فارسی آن درآید ولوان صورت نماید وبلفظ خود باز چو آن همه ره
تحصیل نموده وازچو آن دا خواسته چون دا همه ره شود لا خواهد گشت هرگاه از ماده
محصول که لوان ست لام والف که مجموعهٔ آن لا باشد ازان پرده شود ون خواهد ماند
وگفته نمود دل و ون را مقلوب کرده نو بدست آورده گفته از ما برد و وچند
از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سرمایهٔ کفایت سازند اسم نو ابدست
افتد واگر الف اسمی مراد دارند یا احد اراده نمایند وبواسطهٔ آخر کردنا بود حر
ف یا دال ساقط کنند هردو اسم باقی بکف آید سادس امام آن همه ترکیب یافته
وروی خود از پرده نمود بمعنی جلوه کردن آنست نه مفید عملی دیگر از انتقاد یا اسقاط
وامثال آن وگفته دل از ما برد دل از ما عبارتست از نون چنانکه در اسم جامی
گذشت ونون از ماده محصوله که آن همه باشد ساقط کرده آمه باقی مانده واز دو
ده وازده بای اسمی خواسته وازان ام گرفته وآن را بجای های لفظ آمه که
آخر عبارت ازان ست نهاده سابع آمل چو آن ترکیب یافته وبعبارت مهر لوان
بعد صد شتافته چنانکه در نوا ونوال ونواح گذشت وبلفظ خود باز عبارت چو
آن همه رو تحصیل نموده وازچو آن دا وازان الم گرفته وروی آن بدین که همه

عبارت از انگشت بدل کرده علم بمعنی نیزه بدست آورده و آنرا از مادهٔ محصول از آن
پرده گفته و نیزه که در لوان ست لفظ لو است پس نون مسمی باقیمانده و گفته دل از ما
بردو پس دل از ما بای موحده است و از دو نیز بای موحده خواسته در خصوص خواه از
اول لب مراد دارند و بعبارت بردو بای موحده ساقط کنند و خواه از دو هم لب اراده
کنند و بای موحده را که بعد اسقاط دل از ما متعین شده از ان اندازند بهر کیف لام مکتوبی
باقی نخواهد ماند و خواه باستقلال بعضی چنانکه در اسم عماد و هند و سه

چو آن مه سی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عماد از مه سی و از خود بکنایه اراده نموده و باستقاد مهم خواسته و دل
از ما گفته و الف حاصل نموده که ماه مراد است و بعد از ترکیب بجزئی از لفظ بردو واو
عاطفه لفظ دو بدست آورده که مقصود بالتمثیل ست و گفته که و آخر کرد نابود و واو
ساقط نموده ثانی هند و سه که سی خود از آن پرده کنده ماند و چون دل از انگشت که عبارت
از انگشت بریده شده و نون باند و آخر که اول دوم ست باند و که مقصود بالتمثیل ست
بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب ست همین معما باسم شهود و سواد و لو نهد سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شهود چو آن ترکیب داده که مقصود بالتمثیل ست اولا و آن را مه رو گفته
و حرف اول را شبه بدل ساخته شهر و ان حاصل نموده و باز خود بکنایه عبارت از
چو آن مه روست و از چو آن و اخواسته و چون مه رو شود را حاصل کرده و گفته
خود از پرده و روی و الف از شهر وان ساقط نموده شهون باقیمانده و بعبارت
دل از ما باعتبار چهل و یک نون اراده کرده چنانکه در اسم جامی گذشت و گفته

دل از ما برد و از محصول اول نون انداخته گفته و و آخر کرد نابود و واو ساقط نموده و
دو مقصود بالتمثیل است ثانیاً ثانی مواد ترکیب چو آن بدستور و از سرو ایراد لام و نون
بجای حرف اول او خواسته پس لا مو ان گشت و از خود بکنایه همان عبارت اراده
کرده و چو آن که دال باشد به تبدیل دال بلام لا گشته و چون لا از آن پرده گشت موان
باقی مانده و دل از ما بر گفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و و و آخر نابود کرد
ثالث لوند چو آن سرو گفته و حرف اول چو آن بلبل بدل ساخته لیا و آن حاصل کرده
و لا بکنایه حاصل شده کما مر و از ان پرده گفته و لام و الف از محصول اول انداخته یا یون
و یا لیون مانده و دل از ما بر گفته و یای تحتانی انداخته و و و آخر نابود گفته و و او ساقط
نموده مخفی نماند که امثال این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهده آن
موجب ازدیاد بصیرت گشته باشد چو سیوم در تسمیه که عبارتست از ذکر
اسم حرفی و اراده اسمی و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شبو و سباسه

چو آن سرو روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شبو سی را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعمل تصحیف شین
معجمه خواسته و از ان اسمی اراده نموده که مقصود بالتمثیل ست و حرف ب از
بنمود تحصیل کرده و دل از ما برد گفته و باسقاط دو عدد خط ب بجای مهمله کرده
از ان واو بدست آورده ثانی سباسه تحصیل سین مهمله چنانکه گذشت و دل از ما
بهای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و سخا و طبیب

و اسلام و حیدری سه

چو آن سرو روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول حمد از روی سه میم ملفوظی خواسته که مقصود بالتمثیل ست و دل از ما برد
گفته و با از ان بریده و گفته دو آخر کرد نابود و واو از آخر دو آمده اخته ثانی سخا از سه
سی گرفته و از روی خود خای اسمی مراد داشته و دل از ما برد گفته و یای تحتانی از
محصول اول اسقاط یافته ثالث طبیب خود عبارت از تکریر الفاظ سه روست پس
سه روی سه رو حاصل شده و به تبدیل ردی سه رو به رای مشتبه مشتعر گشته رهرو باز دست
آمده و بعد از تحلیل از ره طریق خواسته و روی آن طی گرفته که الا الطای اسمی ست
و گفته از بر ده ب نموده و بعمل تالیف امتزاجی با را در میان طی آورده طبی حاصل کرده
و دل از ما گفته و بای موحده گرفته رائج اسلام از سه یک گرفته که عبارت از
الف است و از خود بجنابه سی اراده نموده از روی آن س حاصل کرده و دل از ما
گفته و بای موحده خواسته و از ان بعمل تشبیه لب اراده نموده و دو واو از ان بریده
و از ان ملفوظی اراده کرده و اگر از همه این سی و از روی آن س گیرند فقط سلام حاصل
میگردد و تمامش حمدی از لفظ پر که بعد از تحلیل پر دست آمده بال اراده رفته و چون
روی لفظ خود از ان بال شود خیال بظهور آید و از نمود حرف ب تخصیص گرفته
یا گفته ده نمود و مراد داشته که حرف ب در خیال بلفظ ده تبدیل یافته خد هال
ابجد وقوع شگافته و از ما حبل و یک خواسته دل حبل های ملفوظی ست و
از ان ملفوظی اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و دل یا کی باشد که عبارت ست
از نقطه چون لفظ ها و نقطه از محصول مذکور اسقاط پذیرد هال بجای خطی صورت گیرد
گفته دو آخر ولام آن تحتانی ابدال یافته و ستاید که اسم حرف تبدیل بها
حاصل شده باشد کما مر سابقاً چنانکه در اسم ایا

	چو آن سروی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن و سه که تعداد مذکور شده دا و سی از اراده رفته و لیهار از اسقاط رو الف و یای
سه باقی مانده و از تحتانی اسم مراد شده آیا یا بدست افتاده و گفته دل از ما و مقلوب
از ما امرا است خواسته و گفته برده و از و و تحتانی اسمی یعنی یا مراد داشته و از ما
امر خواسته و از امر را امر برید ه را باقیمانده و از را اسمی اراده کرده که مقصود با تمثیل است
چو لفظ سه موهم و محل تلمیح که عبارتست از نشان دادن حرفی یا بیشتر که در
محل مصرع و شعر مسطور باشد یا مذکور و اعتبار شهرت محل از برای آن بکار رفته که نسبت
به کس سهیم باشد و در تمثیل آنچه بیشتر بدان اشارت کنند ارقام تقویم اند که ارباب
تنجیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جابها بدان اکتفا کنند مثلاً هر گاه
یکی از کواکب سبعه خواهند حرف آخر آنها مثل س از شمس و ه از قمر و امثال آنها
نگارند و از برای لیل ل و از برای نهار ر و گاه باعتبار یوم م نویسند و از بروج
دوازده گانه بجهت حمل صفر و از ثور تا دلو الف و با و جیم تا یای تحتانی به ترتیب ابجد
و بجهت حوت یا و الف که رقم یازده است تحریر نمایند در باب صناعت معما باید که
یکی ازین حروف اسم چیزهای مذکوره باید که اسمی ازین چیزها حرفی اراده نمایند
و قسم اول چنانکه در اسم لقمان و شهنا و شبوم و رحیم و جاسد
و شمسی و لیلی و انس و دمن ه

	چو آن سروی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لقمان از مصرع تراوش و اسلوب انحصاری لام کتوبی مراد داشته و بکنایه
و ترادف بعبارت خود از پرده حسب اراده کرده و بدل انتقال و جای ... سه گرفته

وازان قوس خواسته که مقصود بالتمثیل ست وگفته روی خود از پرده نمود دل
از ما و مراد آن داشته که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی واو را با تبدیل نموده
ماس بدست آورده وگفته برد و آخر وازآخر سین قماس مراد داشته وده ازان
کم ساخته پنجاه تحصیل نموده که نون ست ثانی شهنا از چو مه شی خواسته و بعمل
استقاط مطابق شین معجمه گرفته وگفته دل از ما برد و از لفظ برد رای مهمله بدست آورده
زان خود کرده وازان نهار گرفته که مقصود بالتمثیل ست وگفته که آخر کرد نا و مراد
آن داشته که نون والف برجای حرف آخر او ست پس هنا بدست آمده ثالث
قیوم روی مه گفته و باعتبار قمر قاف مسمی گرفته و بعبارت دل از ما برد از جمیل و یک که
با سلوب صرفی مدلول با ست آو لفظ کی استقاط نموده کما مر ارا و از جمیل که باقی مانده
میم ملتوبی وازان یوم گرفته راء رقم از مه رای ملفوظی گرفته و روی آن گفته و
ملتوبی جلوه گر دیده و بعبارت دل از ما برد بدستور اسم شهنا از برد رای ملتوبی حاصل نموده
وازان قمر اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و آخر آن نابود کرده وازان استقاط را
مراد داشته خامس حا سعد دل از ما باعتبار نحن حامی مسمی ست وگفته برد و آخر
واستقاط واو از دو اراده نموده وازدال اسد گرفته که مقصود بالتمثیل ست
سادس شمسی از مه شمر خواسته و تصحیف شمر گرفته و از روی آن که سین
مهمله مسمی ست شش اراده کرده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته سابع
شبلی از مه ل وازان لیل خواسته که مقصود بالتمثیل ست و بعمل مرادف
شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت ازان ست
شبلی بدست آید و بعبارت دل از ما برد و آخر کرد یای تحتانی را از جای خود

برده در آخر نهاده و باشد که دل از ما بر اشعار باشد بر اسقاط تحتانی محصول اندکه
و دو آخر تحصیل یای تحتانی دیگر در آخر پاس طلبی از سه لام و ازان لیل خواسته که
مقصود باتمثیل ست و آن را روی تهی ساخته که بکنایه حاصل شده تا تعمیه آتش
از چه سه سر زده روی آن پس گرفته و از تاب خواسته و با ساو سه حرفی شده و ازان
با تقابل تمام سرطان خواسته که مقصود باتمثیل ست و گفته دل از ما برده و دو که
ازان ساقی آتش بر دو سر ان مانده و این لفظ را بعد تحلیل باین معنی انگاشته که سر از
تحصیل اول که دل باشد کلمه آتش ست و آن را بعمل تالیف اتصالی پیش از پس نهاده
آتش را در سر زده چو آن را سه سر دو بتعداد مذکور شده و از چو آن فداد از سه همین لفظ اسم
آتش است و چون بهر دو روی خود نماید دال و میم خواهند نمود و گفته دل از ما دام
خواسته و ازان یا چون یار قسم سه حوت ست و حوت مثل و بعد نون لیس ازان
آتش خواسته و سمی اعتبار هر دو قسم دوم چنانکه در اسم راکع و بزید ست

	چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل از ما بر دو آخر کرد نابود

از اول تعمیه چو آن که عبارت از د است هر گاه سه روی خود نماید دال صورت را
برآید و گفته از پرآنچه برده است پس نمود و بای موحده فارسی را تبازی بدل کرده
و گفته دل از ما برد و آخر کرد و جای حطی حاصل کرده بجای آخر محصول اول گذاشته
ثانی بزید حرف تی ملفوظ تحلیل حاصل کرده و گفته که چون آن سه که عبارت از رای مهمله است
روی آن تی خود هست بعمل تالیف اتصالی یای تحتانی را در اول در آورده نیز
حاصل نموده و دل از ما گفته و یای تحتانی بدست آورده و واو از آخر دو اسقاط
کرده و مجامع این هر دو قسم ست همین معما باسم هری ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه رای مهمله آهی خواسته و گفته که روی خود از پرده بنمود کنایه یک روی و دیگر
ها حاصل کرده روی کلمه را بروی چه تبدیل نموده چنانکه در اسم زاهد و ادهم و غیره
سابق گذشت پس یا بدست آمد و چون دو ه یا بنمود های هوز حاصل گشت و از آن ماه
مراد شده دل از ما است و از آن لعل شباب گرفته و بلفظ ترکیب از زهره انداخته و
آخر را که های هوز است و تعیین یای تحتانی ساخته

جوهر چهارم در ترادف و اشتراک لفظی چند که بیک معنی موضوع باشد آنها را
الفاظ مترادفه گویند خواه از یک زبان باشند مثل اسد و لیث و غضنفر و مهر و خورشید
و آفتاب و خواه مختلف مثل مه و قمر و اگر لفظی برای چند معنی موضوع بود آن لفظ
مشترک است در آن معنی مثل مه در معنی قمر و شهر و عین در معنی چشم و آفتاب و زر و حرف
معروف و امثال و در این هر دو قول آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در معنی شعری
مطلوب بود ترادف است و اگر معنی اراده شود غیر معنی شعری اشتراک است مثلاً در ترادف
از مه قمر گیرند و قمر نیز در همان معنی است که از مه خواسته شده و در اشتراک از مه شهر
و این لفظ در معنی دیگر است نه در معنی شعری و همچنین لفظ چون از بهر آنکه اگر در معنی
شعری از ادوات تشبیه باشد و در معنی معمائی کاف خواهند ترادف است و اگر در معنی
شعری از ادوات شرط باشد و در معنی معمائی از ادوات تشبیه تصور کنند اشتراک و از
قبیل ترادف است ذکر لفظی که تحلیل یا بعض دیگر بدست آید و اخذ لفظ دیگر همان معنی
مثل سر چه بعد از تحلیل پرده و اراده بال هم معنی پر با تقلب آمر و اراده ... چنانکه از امثله
ظاهر و هویدا خواهد گشت مثال ترادف فقط چنانکه در اسم قمی و قهرمان مع ایضا

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
وبابل	وسبابل	وهربد	وداراب	وموشی	و معابد	وسردار وبهاس

چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول ثمی از سه قمر خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از خود بکنایه سه و از آن حرف
رای آهی گرفته و روی آن رای سه و چون رای که در قمر ست از آن پرده شود قم
ماند و دل از ما آم و از آن یا که هم مقصود بالتمثیل ست و از آن بعل التسمیه یای
تحتانی سه اراده کرده ثانی قربان از سه قمر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از
خود بکنایه تحصیل کرده و روی آن هیم ست چون هیم قمر از آن پرده شود قم ماند و از
نمود حرف ب حاصل کرده و بعبارت دل از ما برد باسقاط حرف ب از با الف
بدست آمده و بقوله آخر کرد بقرینهٔ عطف و اضمار با ز لفظ دل از ما بدست آورده
که باعتبار حمل و یک عبارت از نون ست چنانکه بارها گذشت و آن را در آخر نهاده
ثالث اهیشا کلمهٔ آن و سه که بتعداد مذکور شده روی خود نموده و از آن آم بدست
آمده و دل از ما ام و از آن یا گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از آن بتسمیه یای
تحتانی سه حاصل کرده و در آخر آن بلفظ تا نهاده رابع بابل از پیکر ابد از تحلیل
پرده بدست آمده بال گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از آن ده نمود یعنی بای موحده
از میان آن جلوه گر شد خامس سبابل از سمی گرفته و چون سی روی کلمهٔ آن
شود سین بدست آید و بعل التسمیه سی خواسته و از بال که مترادف پرست یای
تحتانی نمایان گشته سادس هربد از سه قمر گرفته و روی آن از آن پرده ساخته
و باسقاط قاف قمر بدست آورده و دل از ما ام باشد و از آن یا و بتسمیه یای
تحتانی سه خواسته و گفته برد و آخر و داو از آخر دو انداخته سابع داراب

از لفظ آن که اسم اشارت است لعل تر را دف ذا خواسته که مقصود با تمثیل ست و
وچو آن ذا ابدال مهمله باشد و از سه باعتبار قمر حرف رای سهمه گرفته و دل از ما برگرفته
و بای موحده از آب بریده چنانکه با ربا گذشت پس الف ماند و دو آخر گفته و بای موحده
در آخر زیاده کرده تا من منهی از سه لعل تخصیص این لفظ سه گرفته و بکلمهٔ از من خواسته
که مقصود با تمثیل ست چون من روی سه شود سه بدست آید و بلفظ دل از با یای
تحتانی خواسته تا شمع معا بدان ذا گرفته که مقصود با تمثیل ست و چون سه روشود
عا صورت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود با تمثیل ست و آنرا پرده عا کرده
معان تحصیل نموده و گفته سب نمود دل از ما و حرف نون که مفاد لفظ دل از ما ست
در حصول اول بحرف ب بدل کرده اختر کرد و گفته و دال خواسته عا شر سر دار
مراد از پرده ستر ست و خود از ستر ای پرده از لفظ ستر سر باشد و سه روی آن
حرف رای مهمله و چون رای سر لفظ دار اکه چو آن عبارت از ان ست ... باید
بعد از خود خواهد نمود پس سر دا شود و گفته دل از ما و از ما پل و یک گرفته از پل
یکی و دل یکی کاف باشد و از ان هندسه بیست مراد داشته و دل یک که عبارت
از نقطه ست و هندسه بیست با یک نقطه دیگر دو صد باشد و از ان حرف ر خواسته
و تواند که دل از ما بر دبا این معنی باشد که دل لفظ بر دا از ان ما ست و آن حرف ری
ست جادی نخشه صهبا از چو آن ذا خواسته و گفته سه رو و دال را بسه تبدیل
کرده صهبا حاصل نموده و خود از پرده تب ای چنان صهبا که سر او کند خود از پرده عبارت
از ان ست حرف ب ست و فاعل نمود در معنی صهبائی صهبا موصوف
بوصف کذائی ست ای چنان صهبا جلوه گر شده و گاه باشد که اشارت تبکرار کلمه

بصیغهٔ تثنیه یا جمع کنند و از ان لفظی که مترادف اوست خواهند چنانکه در اسم شبلی و حریم ه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شبلی از مه دل و از ان تلمیح لیل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه بعین ملفوظی اول را روی ثانی ساخته لیلین تثنیه لیل خواسته از یک لیل شب و از ثانی همان لفظ لیل و از ان بعمل تلمیح ل اراده نموده شبل تحصیل نموده و گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده ثانی حریم از سه سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل اگردد و خود از پرده گفته و سین مکتوبی از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته بنمود دل از ما و بعمل تالیف امتزاجی ما درمیان ین در آورده یان بدست آورده و این را تثنیه یم فهمیده از یکی بحر و از دوم یم گرفته بحر یم حاصل کرده و گفته برد و بای موحده از اول بحر بریده و جناب گرامی حضرت سامی غفران پناه مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در رسالهٔ حلیهٔ حلل فرموده اند که از جزئیات طریق ترادف ست ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر و یکی از ان دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون مه و ماه و شه و شاه و ره و راه چنانکه در اسم شاهی و راهب و آل ه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول شاهی از مه شهر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن یعنی رای مسمی در لفظ شهر از ان پرده شود شه پاید و از ان شاه اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و دل از ما گفته و یا بدست آورده ثانی راهب از مه سرای مسمی گرفته و خود از پرده لفظ به خواهد بود و چون رای مسمی بعمل تبدیل روی به شود ره گردد

وازان راه اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست ودل از ما گفته وبای موحده سیم
خواسته پوشیده نماند که بنابر ضرورت مثال از راه راه گرفته والا از سه سای اسمی
گرفتن بجای روی نقطه سه نهادن و لفظ راه بدست آوردن بی تکلف ست ثالث
اهل از سه ماه خواسته که مقصود بالتمثیل ست ورروی او ازان پرده نموده آه بدست
آورده ودل از ما گفته وبای موحده گرفته وازان لعل تشبیه لب اراده نموده و دوازان
که آخر بیان آنست ساقط کرده وبعضی از ارباب این صناعت نوشته که از قبیل ترادف داشته اند
ذکر یا و یا دعا و ارده بی ولی وهی وباز خود بران ایراد گرفته که تعریف شامل آن نیست چه
سه یا نوع لدی نیست تجانس ست در یا ولی وبا وهی بهر کیف مثالی از بهر آن
نموده میشود چنانکه در اسم عباس ست

	چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل ز ما برد و آخر کرد نابود	

از لفظ چو آن دا خواسته وچون دا مه رو شود عا بهم رسد چنانکه پیش ازین واقف گشتی
دعا از پرده خود حرف ب نمود پس عبا بدست افتاد بعبارت دل از ما م و ازان
باگرفته و از یائی خواسته که مقصود بالتمثیل ست وتواند بود که لفظی که مترادف او خواهند
بعل معانی حاصل کنند چنانکه در اسم جانم ولالا و جامی و از لعلین و عماد و حمید
وا وحد وبهرم و حشمت و شنائی ست

	چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول جانم از لفظ چو آن دا خواسته وچون دا مه رو شود لعل تبدیل عا خواهد شد وچون
من که مترادف از باشد پرده آن شود معان صورت بندد وازان قبا خواسته دل از گفته و نا
گرفته وازان اسمی خواسته بقول لا برد بلفظ ما حاصل کرده وبعبارت آخر کرد نابود الف ساقط نموده

ثانی لالا چون لفظ آن سه روی شود جهان گردد و از خود باز عبارت آن سه رو
و تحصیل کرده و گفت که خود از پرده یعنی آن سه که در جهان سمت روی او
از آن پرده است و ازین اسقاط میم خواسته یا آن بدست آورده و از آن
الا مراد داشته گویا چنین گفت که الا نمود دل و از آن لام ملفوظی تحصیل نموده
و از بابر دو گفت و با سقاط بای موحده از اب الف گرفته و بقوله آخر کرد نا
لعل مرادف کلمهٔ لاد را آخر نهاده ثالث جامی چو آن لعل ترکیب مفرد اراده نموده
و چون روی آن حرف رای مهمله که عبارت از آن ست تبدیل یا بد و آن صورت
نبد و از آن جان گرفته و بارجاع ضمیر نمود با زلفظ تحصیل نموده جان سه حاصل کرده
و بلفظ دل از نانون خواسته چه با حصل و یک دل آن تا محل که عبارت از لفظ ست
کما مر را گاو بلفظ برون از حصول اول اسقاط نموده و دو آخر گفته و های جام را
بیا بدل کرده رابع الربعین چو آن سه که همه متعدد مذکور شده روی خود نماید
پس چو از آن جیم فارسی و الف و کلمه را که عبارت از سنت رسمی خواهد بود
و ازین هر سه حرف لفظ چار حاصل شد و از آن اربع اراده کرده و بلفظ دل از نا
یا گرفته و آخر کرد گفت و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر باز عبارت دل از نا
تحصیل نموده و از آن نون مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خامس عماد چو آن
گفته و داگر نفته که مقصود با لتمثیل ست و از آن الم مراد داشته و چون او سه رو
شود و الف به عین تبدیل یافته علم گردد و وجود اشارت ست بتکرار عبارت چو آن سه رو
و این وقت سه رو عبارت ست از لام ملفوظی چه در دل لام ملفوظی ها مسمی او واقع
شود که به عبارت از لست و از آن لعل تسمیه مسمی خواسته چون الام علم از ربوده

شود و غم باند دل ازربا بر گفته و الف بدست آورده و بعبارت دو آخر کرد نابود دوا
از کلمهٔ دو ساقط کرده سادس عمید تحصیل عم بدستور عماد ست و بلفظ دل ازربا یا گرفته
و برده و آخر گفته و دوا وارد و انداخته سابع اوحد چو آن گفته و دا خواسته که مقصود بالتمثیل
اولا چون ربی ملفوظی روی آن شود ربا گردد و از خود باز عبارت چو آن سه رو تحصیل کرده
درین وقت روی و آرا برای جملهٔ مسمی بدل کرده را حاصل نموده و ازان مسمی گرفته پس
ربا کرای اد از پرده بود یا باقی ماند که مقصود بالتمثیل ست ثانیاً و آزیا او گرفته و دل ازربا
حای حطی ست و گفته برده و آخر دوا و از آخر دوا انداخته ثامن جهرم چون لفظ جو نه د
شود رو حاصل گردد که مقصود بالتمثیل ست و ازان وجه مراد داشته و از خود باز لفظ رو تحصیل نموده
پس گفته که خود از پرده و سقاط و او وجه اراده کرده و گفته که دل ازربا برد یعنی این عبارت
دوبار یکبار ربا بر منفرد قرار داده و قلب آن ربام بدست آورده و بار دیگر از دل ازربا
با اراده کرده و بواسطهٔ لفظ بر با را از لفظ ربام ساقط نموده تاسع رخش سه عبارت تاز
رای جملهٔ اسمی ست و روی خود خ و پرده را تحلیل نموده و ده از لفظ بر جلوه گر ساخته
پیر حاصل نموده که مقصود بالتمثیل ست و از پیر شیخ اراده کرده دل ازربا برد گفته و یای تحتانی را
از شیخ برده و آخر نابود کرده خا انداخته عاشر شانی از چو آن مه ستی لبشکن بعجمه خواسته
شده و از پرده حجاب و از خود آن حب خواسته که مقصود بالتمثیل ست و ازان دانه
اراده نموده چون شی روی دانه شود شانه صورت بندد دل ازربا بر گفته و یای تحتانی از
تحصول دل برده و دو آخر گفته و های شانه بیای تحتانی بدل کرده وقوع ترادف
در معمیات بحسب الفاظ مرکبه نادر است اما انچه درین باب زیاده تر شهرت وارد
لفظی عربی و مرادف فارسی ست که مترادف هم‌اند و ازین قبیل ست آنکه لام با های ضمیر باشد و امثال

الفاظ نیز بعمل معمائی تحصیل توان کرد چنانکه در اسم ارحم و انوری سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ⁂ دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول ارحم از مصل گرفته و از خود رحی تحصیل نموده و چون لام بجای میم آید دل پرده گشاید و از آن مراخواسته دل از ما گفته و ما که عبارت از میم والف لفظ مراست طلب کرده پس میم موخر و الف مقدم گشته ثانی انوری از مصل گرفته و از خود باز مه تحصیل نموده چون ل روی مه شود که گرده و مرادف او گرفته یعنی او را که مقصود بالتحلیل ست وله باین معنی چنانکه لنا بمعنی ما را ولی بمعنی مراست و گفته پرده بنمود دل از ما و پوشیده نیست که دل از ما هم نون ست و هم یا و حال این سابق دریافت شده یعنی پرده لفظ او را که دو الف باشد به دل از ما بدل یافت پس بقرینه اسمی الف اول بنون و الف ثانی بیا بدل شده بعلت اشتراک فقط چنانکه در اسم الهی و سبا و کثر و سام و شهند و سیبا به

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ⁂ دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول الهی چو آن عبارت از داست و خود از پرده ه و چون ل که مه عبارت از ذات روی آن شود که صورت نباید با حصول اول و اگر دو از ما آب خواسته که مقصود بالتمثیل ست و دل آن با و از آن با جانبا بعمل تسمیه گرفته و باعتبار تشبیه لب خواسته و بواسطه لفظ برلب دالی یعنی دال اسقاط نموده و یای تحتانی در آخر نهاده ثانی سبا از مه شهر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و مثل آن شهر سبا و روی آن س و از ما اب خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست و دل آن با ثالث کثر از لفظ مه مکن خواسته که مقصود بالتمثیل ست سه در عربی اسم فعل ست بمعنی مکن و چون روی آن از پرده شود کن باند و دل از ما گفته و از آن زا گرفته و از آن

مسمی خواسته رابع سهام از سه شهر خواسته و روی خود از پرده گفته و رای
مسمی که روی رای اسمی ست از آن ساقط نموده پس شه ماند و مثل آن ۳ السین
مهمله است و دل ازما اسم ست خامس سهند که بوزن سمند نام کوهی ست در ولایت
آذربایجان کمافی برهان تحصیل ست چنانکه در سهام گذشت و بلفظ دل ازما باعتبار
چهل و یک نون گرفته چنانکه سابق دریافتی و دوم آخر را نابود کرد پس دال
بدست آمد سادس سپیا بکسر السین المهمله بر وزن کیمیا در لغت سریانی نوعی از
ماهی ست کمافی برهان از سه باعتبار اشتراک شهر گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از نان
باسلوب انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود
سپا بدست آید و دل ازما گفته دام گرفته و یا خواسته و بیشتر باشد که اشاره این
هر دو کل در ضمن یکدیگر مذکور گردد مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند
یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن ترادف ست
و بر تقدیر ثانی ترادف در ضمن اشتراک تفصیلش آنکه چشم و عین مترادفان اند و
عین در معنی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
و چون مترادف مذکور مشترک ست و در ضمن لفظی اراده شده که با او ترادف دارد
پس اشتراک در ضمن ترادف باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفته و بعد از آن
مترادف مراد شده پس ترادف در ضمن اشتراک خواهد بود مثال قسم اول چنانکه
در اسم لیلی و دبیر و حنا و غازی و زکی و شبازی ــه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود	.	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لیلی از مسمی خواسته و پرده را تحلیل نموده از لفظ سر پا آل اراده کرده که سیت

در معنی دل و پروانه بال دل گرفته که مقصود بالتمثیل ست وگفته که روی پیشنی دل
ده ست و تبدیل دال بیای تحتانی اراده نموده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته
ثانی ده بیر از حیوان دام مراد داشته و گفته مه روی خود از پرده و الف آن ساقط نموده
چه الف ملفوظی الف مکتوبی و اول دارد و از لفظ مه سی گیرند و از ان یک اراده کنند
و از یک الف خواهند پس و ال مسمی بدست آمده و از نمود حرف ب حاصل کرده
دل ز ما برد گفته و یای تحتانی حاصل نموده که مقصود بالتمثیل ست چه دل از ما مست
و از ان لعل ترادف باگرفته و یا مشترک ست در حرف تردید و نام حرف مخصوص و
دل نیز ازین قبیل ست چه دل با قلب مترادف ست و قلب در دل و مقلوب مشترک ست
و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد باز همان دل از ما خواسته و از دل ز ما باعتبار
چهل و یک حرف رای مسمی مراد داشته از بهر آنکه از چهل یکی گرفته و از دال آن
کاف و از ان رقم هندسی آن گرفته و از یک ی و از ان نقطه خواسته و بست و
یک نقطهٔ دیگر دو صد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و یای تحتانی مسمی اراده کرده که
مقصود بالتمثیل ست بهر دو وجه کما مر و خطاب بیای تحتانی کرده و گفته برده
یعنی ای یار ده و عدد دو ورکن پس هشت ماند و از ان حای حطی مسمی مراد داشته
و در آخر آن نا نهاده رابع غازی از چه مه غ معجمهٔ مکتوبی خواسته و از خود زای
معجمهٔ ملفوظی و بعد تبدیل لفظ غا بدست آورده و گفته دل از ما و مقلوب این هر دو
که بتعداد مذکور شده اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست از اول نا و از دوم
ام حاصل نموده و از زای نرا است خواسته و از ام یا که مترادف اوست و از
یا حرف ندای مسمی مراد داشته که هم مقصود بالتمثیل ست خامس نرگی از مه

تلمیح رای معماسی واز خود بکنایه تحصیل نموده وازان سی وازسی یک اراده کرده چون رای معماسی روی لفظ یک شود رک گردد ومثل آن زرک برای معجمه صورت بندد ودل ازما گفته ویای تحتانی سی خواسته که مقصود بالتمثیل ست بهردو وجه مذکوره یاد این شبازی از چشمی بشین معجمه اراده نموده ولفظ از پی ترکیب تنصیص وتحلیل مفرد بدست آورده وازده و دوازان بای موحده خواسته وگفته لفظ از پی روی خود ده نموده وبعمل تالیف اتصالی بای موحده دراول لفظ از پی نهاده باز پی بدست آورده وازدل مترادف بال گرفته وازبال باشتراک پر خواسته که مقصود بالتمثیل ست وگفته دل ازما برد مراد آن داشته که ای دل یعنی پر ازما قطع تعلق بکن وازین اسقاط آن اراده نموده ودو یعنی یای تحتانی که دوشی ست درآخر کرد وتواند بود که لفظی مترادفش لفظ اشترک باشد بعمل معمائی دست دهد چنانکه دراسم عباد وعبده

چو آن مه روی خود از پرده نمود ... دل ازما برد وآخر کرد نابود

ازچو مه زای معجمه وازپرده ستر خواسته وخود از ستر سر باشد چون زای بجای سین آید تبر جلوه نماید که مقصود بالتمثیل ست وازان عین گرفته وازعین حرف مخصوص مراد داشته وبلفظ دل ازما با گرفته وواو ازآخر دو بریده واگراز لفظ باسی گرفته شود لیسم عبد استخراج یابد وامثلهٔ قسم دوم چنانکه دراسم مرید وغالب وما که نام حق جل وعلی ست درلغت ژند وپاژند

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ... دل ازما برد وآخر کرد نابود

اول مرید بکلمه از عین اراده نموده وروی آن حرف عین ست وازان عین

مراد داشته که مشترک ست در معنی حرف و معنی آفتاب واز عین مهر گرفته که
مقصود با تاویل ست و چون مهر پرده نماید میم و ری خواهد بود دل ازما گفته و یا
خواسته و بعبارت برد و آخر اسقاط واو ازآخر و مراد داشته ثانی غالب
از سرع دل بتصحیف غ معجمه مسمی گرفته وازخود باز بکنایه غ تحصیل نموده وازان
غین ملفوظی که مشترک در معنی حرف مخصوص و سحاب ست وازان همین لفظ سحاب
خواسته که مقصود با تاویل ست و بعد تبدیل سین سحاب بغین معجمه مسمی غحاب
دستداد وازپرده نمود گفته و بای موحده محصول مذکور را ازان پرده قرار داده
که عبارت از اسقاط آن ست و بعبارت دل ازما برجای حطی از بات
انداخته غا بدست کرده واز و و ب وازان باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالث
مانا ازما چهل و یک وازدل آن نون مسمی گرفته چنانکه بارها گذشت وازان لفظ
نون خواسته که مشترک ست درحرف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی گرفته
و برد و گفته و یای تحتانی ازان انداخته و بعبارت آخر کردنا ماهی باقی را بلفظ نا
تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک از مذکوره مقصود الفاظ مشترکه باشند و ترادف
مقصود با لفظ مذکور نشد از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود نیز ندان آن معنی
باشد که بسبب ترادف گشته مثل لفظ مهر در معنی شعری بمعنی محبت باشد و
باعتبار معنی آفتاب ازان لفظ عین اراده نمایند و چون این نیز مشترک ست
درحرف و آفتاب ازان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین رساله
چنانکه در اسم مصباح منصبی در بیت گفته

	چون آن مه روی خود از پرده نمود		دل ازما برد و آخر کردنا بود	

اول مصباح آرمه شهر و از شهر مصر اراده نموده و از خود بکنایه رای اسمی تحصیل کرده روی او مه از مصر انداخته مص بدست آورده دل از ما گفته و لفظ با با بای موحده خواسته و بقرینهٔ عطف و ارجاع ضمیر بان دل از ما که مراد از آن حای حطی باشد در آخر نهاده ثانی مصفی بعبارت مه روی خود از پرده تحصیل مص نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ دل از یا یای تحتانی اراده کرده ثالث بیچ مه عبارت از رای اسمی ست و روی آن رو گفته دل از وعن را که مترادف اوست مقلوب کرده پس نع بدست آمده و گفته ما پرده و آخر و مراد آنداشته که لفظ ما پر را یای تحتانی بجای رای مهمله آید پس مای شد و از ما سو خواسته چه ما بمعنی آب است و آب را در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود با لتمثیل ست یعنی سوی لفظ نع ای نون آن یی ست رابع بیم آن مه ترکیب داده و روی آن از آن پرده گفته مه باقی مانده و از ما سو خواسته کما مر و دل مادهٔ مذکور میم ست چون عدد میم چهل ست مراد آنداشته که چهل از سوی آن ماده که نون باشد پرده شود پس از نون که پنجاه ست ده باقی مانده و از ان ی گرفته و آخر که ها ست نابود کرده ❊

جوهر پنجم در عمل کنایه و این بر دو قسم ست قسم اول آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر مراد دارند بواسطهٔ مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد اما شرط آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم

جامی و اجل و الیاس و احسانی ❊

	چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل ازما برد و آخر کرد نابود	

اول جامی از سه لام خواسته و از آن ملفوظی اراده کرده و گفته روی خود از
پرده و اراده آن نموده که روی لام بر روی حجاب تبدیل یافته و این جا بکنایه
تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه است از جامم ست ای در
سینه است بجای دل او دل جامم گذاشته اند و این بیشتر در ضمن اعمال چند
بتکرار گذشت پس جام بدست آمده و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و گفته دل ازما
و یای تحتانی حاصل نموده ثانی ابل از سه الف خواسته کما مر مرارا و روی خود از پرده
گفته و حرف اول لفظ را که بواسطهٔ خود حاصل کرده بیای فارسی بدل ساخته بقاعده
که گذشت پس لفظ پا حاصل نموده یعنی پای الف ده است و بعمل تالیف اتصالی بای موحده
در آخر الف نهاده دل ازما گفته و با تحصیل کرده و بعمل تشبیه لب خواسته و بعبارت
برد و بای موحده از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده
سه روی خود گفته و تبدیل جیم فارسی آن بر آخر خواسته روان بدست آورده
و روان را اسم فاعل از رفتن فهمیده و در پرده تحلیل بکار برده و از زوال خواسته
و اراده این معنی کرده که از بال ده روان شست و اسقاط بای موحده مراد داشته
و دل ازما برد گفته و تحصیل یا بیای تحتانی نموده و بقرینهٔ عطف و اضمار باز دل ازما
در آخر نهاده و آنجا بعمل کنایه که مقصود بالتمثیل ست ازما همان ما خواسته که
متصف بصفت دل بود و با بصفت مذکوره آم ست که از آن یا خواسته
و از آن باعتبار قسمی از ترادف که در محل خود مثبت ضبط یافت می گرفته و از آن
نسبت مراد داشته و بوسیلهٔ دل که آن مذکور ست سین نسبت گرفته و باشد

که ازان رقم هندسی بست گیرند و قلب آن نیز شصت ست رابع اصفهانی
از مه باعتبار یک الف گرفته و از خو و باز مه تحصیل نموده و ازان سی اراده کرده و
گفته که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود نهان خواهد شد پس حاصل شد
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد آن داشته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده که
که مقصود بالتمثیل ست پس پنهانی حاصل آمده و گفته نمود و تبدیل پن که ز نهانی
بلفظ نمود خواسته و این از قبیل ذکر جیش بجیم تازی و اراده جیش بجیم فارسی
چنانکه در ضمن تخصیص انتقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد و مراد
آن داشته که ای لفظ دو دل را که دو باشد از ما بر یعنی بما ده پس واو و دال
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
لی توسط معنی بشرط آنکه دال است اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع له
اول ست و نه باعتبار تسمیه و تلمیح خواسته شود چنانکه در اسم ابی بکر و احدی سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر گرد نابود	

اول ابی بکر از ما آب مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بیدل
گردد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ ابی ست پس ابیب صورت یافت
و گفته آخر گرد نابود و دال گرد ساقط نموده ثانی احدی از مه سی خواسته
چون روی آن کلمه عین شود که مترادف آن ست عینی و مثل آن غنی گردد یعنی
توانگر و از لفظ دل باعتبار مترادف بال و باشتراک بال بمعنی دل و بلفظ بر خواسته
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ بر را پرده نما پیدا از ما پس توانگری که لفظ بر سبب
آن پرده گشته ظاهر ست که آن لفظ ده خواهد بود و چون از ما که عبارت از آب ست

وه یعنی دو بریده شود الف ماند و از ان آحد خواسته و دو آخر گفته و یای تحتانی حاصل نموده از جزئیات عمل کنایت ست اضمار و آن ارجاع ضمیرست بسوی لفظ سابق خواه مراد از وهمان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سیپاه

چو آن سروی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر گرد نابود

از چو مرد سپ بتبیین مهمله خواسته که مصحف شب ست و از خود شی لشین معجمه که مصحف سی ست و بعمل تبدیل سب را بجای شین معجمه شی نهاده سپی تحصیل نموده و بضمیر نمود سه حاصل کرده که مقصود بالتمثیل ست و گفته دل از ما برد و یای موجده از مفعول ساقط کرده و بواسطه عطف و ارجاع ضمیر مفعول کرد یا ز دل از ما تحصیل نموده و از ان یا مراد داشته و بجای آخر که یای هوز لفظ یا باشد گذاشته و خواه لفظی دیگر چنانکه در اسم لیلی و لامعی و عاشق و الیاس سه

چو آن سروی خود از پرده نمود — دل از ما برد و آخر گرد نابود

اول لیلی بلفظ دل از ما یای تحتانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی سه ست لیل گرفته چون لیل یای تحتانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید ثانی لامعی از سه لام ملفوظی خواسته و چون فاعل برد در مصرعهٔ ثانی همین ست که در مصرعهٔ اول ست پس معنی معمائی چنین باشد که سه دل از ما برد و مراد از ما دع است و چون عین مکتوبی یای تحتانی حاصل کند معی بدست آید ثالث عاشق از سه ع خواسته و آن چون سروی را شود عا بدست آید و باعتبار ضمیر نمود شق تحصیل کرده که مقصود بالتمثیل ست و بوسیله عبارت از پرده نمود یای عین شب پنهان کرده سق بدست آورده و از ما حیل و یک خواسته و از حیل هم

ملفوظی و دل میم یای تحتانی و از ان رقم هندسی ده خواسته و دل یک کی که عبارت
از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف مسمی گرفته سابع الیاس
از چو آن واگرفته و از ان آلم خواسته و سروی خود را که میم مکتوبی باشد از ان
پرده نمود و گفته مراد آن داشته که میم از آلم اسقاط یافت پس آل ماند و دل از ما
یاست و باعتبار ضمیر کرد در مصرع ثانی که ارکان سه راجع ست سی گرفته و آخر آن یا بود کرده
و قریب باین معنی ست ذکر کلمه که مدلول آن همان امر سابق باشد مثل لفظ خود
و خویش خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه در اسم سبوح و سهام و ارباب ه

	چو آن سروی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سبوح از سه شب و از چو آن سبین مهمله خواسته و روی خود از پرده
گفته و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ رو رای مهمله که
رو عبارت از ان ست از ان پرده شود و او مکتوبی ماند دل از ما گفته و حای
حطی که دل نحن باشد تحصیل نموده ثانی سهام از سه سی گرفته و از خود لفظ سه
تحصیل نموده بعمل تبدیل لفظ سه و بعبارت دل از ما آم گرفته سهام بدست آورده
و گفته برده و یای تحتانی از محصول سابق ساقط کرده ثالث ارباب از سه سی
و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده مترادف ستر خواسته و خود
از ستر لفظ سر باشد بعمل تبدیل الف را بجای حرف اول سر نهاده آر بدست
آورده و گفته نمود و حرف ب تحصیل نموده و بعبارت دل از ما بر باسقاط با
از آب الف گرفته و بای موحده که مدلول لفظ و د آمیست در آخر نهاده و خواه
لفظ دیگر چنانکه در اسم قمی و علی ه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اوّل قمی از مه قم گرفته و از خود ری مراد داشته که قم رست و از آن رای آمی چون قم رو ری گرای مهمله مسمی باشد از آن پرده نمود قم ماند و دل از ما یای تحتانی ست ثانی علی از مه ع خواسته و از خود لیل مراد داشته و لیل تبدیل علی گرفته و گفته دل از ما برد یا ساقط نموده و بعبارت دو آخر یای تحتانی در آخر نهاده و از ین طریق ست بعضی از صور تکریر دو آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مرة بعد اخری و شرط صحت این عمل آنست که از امری که بتکرارش اشارت رفته هر دو لفظ مراد را اراده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم حسین ـــه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از روی خود حای مهمله گرفته و دل از ما گفته و بعد از اسقاط یای موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی مکرر اراده کرده و بعبارت آخر کرد نابود یای تحتانی از سی دوم انداخته و خواه غیر اول چنانکه در اسم ریکا ثانی امام وا ایلیا ـــه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اوّل ریکا از مه را خواسته و بر روی آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر اراده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام مه که عبارت از لام ملفوظی ست هرگاه روی خود از آن پرده نمایدام ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از ما اب خواسته چون دل آن که با باشد از اب اسقاط یابد الف مسمی ماند و بار دیگر از ما جبل و یک گرفته و چون دل جبل که ب باشد و دل یک که ی باشد

بریده شود چل ماند که عبارت از میم ملفوظی ست ثالث ایضا دل ازربا برد و گفته یکبار رباز راب بریده الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چل به سلوک گذشته میم گرفته و از ان ملفوظی خواسته و آخر او که میم ملفوظی اوست بلفظ نا بدل کرده و از جمله صور تکریر توان فهمید اراده امر سابق بواسطهٔ عطف چنانکه در

مادح و مراح ه

	دل از ربا برد و آخر کرد نابود		چو آن سه روی خود از پرده نمود	

اول مادح از ماچل و یک اراده شود و از تا یا حد خواسته دل اول ه و دل ثانی حای مسمی ست بعد از اسقاط هر دو چل او و ما چون از چل میم خواسته شود ماد گردد و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار تحسین حای مسمی باشد ثانی مراح چو آن از یعنی قمر روی مخفی شود مر ماند و دل از ما گفته و الف خواسته کامر و بواسطهٔ عطف دل از ما دیگر که باعتبار تحسین حای حطی مسمی باشد در آخر نهاده و حق آنست که این نیز از قبیل اضمارست چه تحصیل ثانی بواسطهٔ ضمیر کرد و صورتیست نهایت آنکه اینجا ارجاع ضمیر بسوی مفعول ست پس قسمی جداگانه نباشد نافهم و از قبیل تکریر توان شمرد اراده امر سابق بوسیلهٔ بعضی از ادوات تصحیف مثل چون چه چه و آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لالا ه

	دل از ربا برد و آخر کرد نابود		چو آن سه روی خود از پرده نمود	

از سه دل و از خود را خواسته و قبل تبدیل لا بدست آمده و تحصیل لالا با دیگر چو آن بود تمام شد عمل کنایه بعون الملک المستعان و علیه الاعتماد و به التکلان

جوهر ششم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارتست از

از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر محو و اثبات نقطه این هست آنچه جمهور بکار برده اند
و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة والغفران در حلیهٔ حلل قید تغییر حرکات
و سکنات حروف نیز زیاده فرموده اند و ارشاد کرده که این تعمیم بر وجهی که تعریف
از تصحیف تغییری را که بحسب حرکت و سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که
بعضی صیغه تصحیف را درین نوع تغییر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شگوف که
عبارت از نور بفتح اول باشد نور بضم خواسته پوشیده نماند که حروف تهجی درباب
تصحیف سه قسم اند بعضی ازان جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل درایشان سمت
اجرا نپذیرد مثل الف و لام و میم و واو و بعضی ازان قسم که در همه حال از
بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جا توانند داد مثل با آت و جیمات در تشارک
ثلاثی و دالین ثنائیین که دوازده حرف اند در تشارک ثنائی پس این دوازده حرف
در باب تصحیف عمده باشند و بعضی ازان نوع اند که با وصف تخالف همدیگر در بساطت
هرگاه از ترکیب بهره بردارند ازین مائده نیز حظی توانند برد مثل ن و ی و ب و ت
و ق و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند و مثل های هوز که
باعتبار املای کاتبان خط نسخ تای مثناة فوقانی بشکل او نوشته شود و بهر کیف امثله
بعضی ازین اقسام بعد ازین هویدا گردد و مخفی نخواهد بود که تصحیف یا بتوسط ذکر الفاظی باشد
که باعتبار مفهوم استعاری بر تغییر صورت حروف دلالت داشته باشد بی تعرض بذکر نقطه
یا لفظی که نقطه ازان توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف ضمنی
گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از بهر آنکه در ایراد آن
رعایت معنی شعری در همه وقتی از اوقات و هر جایی از احیان نتوان نگاه داشت

ارباب فطنت فرمودکه به نیابت آن رکن رکین الفاظی دیگر تجویز کرده اندکه بواسطهٔ وسعت
فن بی نظیر گشته اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و نسخه و سواد و نشان و چون
و کاف و شکل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که اینچنین کلمات را به محل تصرف قرینه
رابطه باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا بوجهی باشد که در سیاق کلام
اشارتی بتغیر صورت واقع شود و تغیر حرفی نقطه خواه بایراد آن در محلی که سابق نبوده
و خواه بازاله آن و این را تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف و نوعی از قسم ثانی چنانکه در اسم

سحابی و شیخ هادی و سبیه و چشم و حماده

	چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول سحابی از سه شین معجمه و تصحیف سه بسین مهمله و بعمل انتقادش گرفته و دل از ما
گرفته و جای آن بدست آورده و گفته برد و آخر و رای مهمله لفظ سه بیای تحتانی
تبدیل نموده ثانی شیخ هادی از سه سی و به تصحیف آن شی بشین معجمه و از روی
خود دخ گرفته شیخ بدست آورده و از ما جهل و یک و از یک احد خواسته دل از
جهل برده و های هوز حاصل نموده و دل از احد برده و حای حطی ساقط کرده پس
برد و در هر دو جا معنی جداگانه بخشیده و بواسطهٔ عطف و اضمار دل از ما که عبارت از
یای تحتانی است در آخر نهاده ثالث سبیه از سه شب و مصحف آن شب بسین مهمله
گرفته و از خود زی برای معجمه و یای بشین معجمه خواسته و بعد از عمل تبدیل سبی
بدست آورده و از ما اب و از آن باسلوب حرفی سه مراد داشته و مقلوب
آن هس گرفته و آخر آن نابود کرده ها تحصیل نموده رابع چشم از سه را و مصحف
آن زا برای معجمه گرفته و باسلوب حرفی عدد مجموع زا و الف خواسته که هشت با

وازان حرف ح اراده کرده وآن را اجل تالیف دراول شمی بشین معجمه نهاده حشمی بدست آورده دل ازما آهم گرفته حشام نموده ولعبارت برد یای تحتانی آهمی از محصول اول بدر انداخته خامش حما دال کرد را جنون نا ترکیب داده والف تحلیل جدا کرده و ازدن خم خواسته که مترادف اوست ومعنی سمائی نهان اراده کرده که آخر کره رای حمله باشد خم ست وگفته آبود حرف الف گرفته خما بدست آورده کاف را ازادات تشبیه انگاشته مثل خما که بجای معجمه بود خما بجای مهمله گرفته وازقسم ثالث چنانکه در اسم مفتی ولبن وسمی ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود — اول از ما برد وآخر کرد نابود

اول مفتی از مه قمر گرفته وتصحیف آن قمر بفا خواسته وبکلمهٔ آن من اراده نموده در وقمر فاست چون من پردهٔ آن شود مفن صورت بندد ودل ازما گفته و یای تحتانی خواسته ثانی لبن ازمه لیل گرفته وتصحیف آن لیل بهای موحده خواسته وازما چهل ویک اراده کرده دل چهل ها که پنج ست ودل یک کی که عبارت ست از نقطه پس پنج ویک نقطهٔ دیگر پنجاه باشد که مراد ازان نون ملتوبی ست وگفته دل ازما برد وآخر کرد باین معنی که نون را حاصل کرده بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سمی از مه شب واز خود ری و چون شب روی ری شود شبی صورت گیرد وبعمل تصحیف لفظ سمی جلوه پذیرد ومثال تصحیفی که درمیان تا وبا صورت بندد چنانکه در اسم ثبت

چو آن مه روی خود از پرده نمود — دل از ما برد وآخر کرد نابود

چو مه ست خواهد بود وگفته روی خود از وتبدیل میم من خواسته اشاره

تصحیف جلی از قسم ثانی چنانکه در اسم جلی و جامد

چو آن سرو روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول جلی از ما جهل و یک خواسته دل از اول ها ست و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما برد پس گویا چنین گفته کی ها و نقطه ببر پس جل بجای جهله باقی ماند و گفته د و آخر و یای تحتانی در آخر نهاده ثانی جامد از سه جهل و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در جل است ملفوظی گرفته زیر آن ساقط نموده چهارم و پنج باقی مانده و از پنج ها اراده کرده چو با سه صورت بسته و گفته دل از ما برد ها و نقطه بریده و ها در حصول سابق خواسته هر دو با نقطه جیم خواهند رفت و جام باقی خواهند ماند و نقطه دو و دا و را که آخر عبارت از نشست نابود کرده دال سه باقی مانده

جوهر هفتم در محل تشبیه و استعاره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در شکل آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن مشابهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود تا انتقال ذهن از مذکور بمقصود باسانی صورت گیرد و این محل دو قسمست یکی ذکر مشبه به و اراده مشبه و دوم ذکر مشبه و اراده مشبه به و از آن قصد نفظ استعار قسم اول چنانکه در اسم ایاد

چو آن سرو روی خود از پرده بنمود	دل ما از ما برد و آخر کرد نابود

چو آن دا گرفته و از آن الم خواسته و سه رو گفته و تبدیل الف الم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تشکیل است

واز پرده نمود گفته و حرف ب را جلوه گر نموده و بعبارت دل از ما بر باسقاط
بای موحده از ساب الف گرفته و دا و را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه در اسم

کامل و سرور و سیال ع

	چو آن سه روی خود از پرده نمود		دل ز ما برد و آخر کرد تا بود	

اول کامل چو و آن و سه که بتعداد مذکور شده روی خود نمود و از چو کاف تشبیه خواسته
و اسم آن اراده رفته پس کاف مسمی و الف و میم تحصیل نموده کام بدست آورده
و بعبارت دل از ما با و از آن بدستور لب گرفته و گفته برد و بای موحده
از آن ساقط کرده ثانی سرور از سه یک و از آن باعتبار الف سر و گرفته که
مقصود بالتمثیل ست و گفته دل از ما برد و دل لفظ برد که رای مهمله مسمی باشد
از آن خود کرده ثالث سیال از سه سی خواسته چون سی روی را شود که خود
عبارت از آن ست سیا بدست آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نموده
و از آن لب خواسته که مقصود بالتمثیل ست و برد و گفته و بای موحده ساقط کرده
جوهر هشتم در عمل حسابی و این عبارت از ذکر چیزیست باراده انتقال
ذهن بسوی عدد او شاید این عمل هر پنج اسلوب جلوه گر ست چه توانند بود که دال
بر مقصود اسمی از اسمای عدد باشد و ممکن هست که صورت حرفی آن عدد بود و بر تقدیر
اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی باسلوب حرفی موسوم گردانند
و نیز شاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از چیست
آن احوال انتقال ذهن بسوی آن بسهولت صورت تواند بست [illegible] باشد
مباین آن عدد [illegible] و علاقه ظاهر باشد چون [illegible]

آن در عدد مقصود انتقال ذهن بطرف آن سهل تر برکسی ظهور تواند نشست و
در صورت اول اسلوب احصائی خواهند شمرد و در صورت ثانی باسلوب انحصاری
نام توانند برد گاهی حصول این مرام بتوسط صور ارقام هندسی چهره نماست و درین قسم
باسلوب رقمی مسمی ست اکنون زبان قلم ست رقم در بیان هر یکی ازین پنج اسلوب
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف با پدر هوای بعرض می آرد

نمرهٔ اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد ست بارادهٔ انتقال
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد بعلی از اعمال معمائی بدست آید
چنانکه در اسم ابل و غالب و شهر پور و دلی و شمع و شهاب ب سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول ابل از مه رای آهی گرفته و گفته روی آن بی و تبدیل رای بسمه بیا
تجویز کرده یا بدست آورده و از ان ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار ام ست
پس ا بام صورت بست و گفت دل از ما برد لفظ ام از محصول سابق انداخته
و از باقی که لفظ ما ست اب خواسته و گفته و حرف ب اراده کرده که
مقصود بالتمثیل ست و از ان باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نابود و لام
بدست آورده ثانی غالب سه ع مهمله است و مصحف آن غ معجمه و خود
عبارت از چو مه ست که اینجا مراد از ان زای معجمه آهی ست چون غ معجمه ر
زای معجمه آهی شود بمحاورت گیرد و گفته دل از تا و بعل تخصیص لفظ دل از ان خود کرده
و گفت برد و چون از دل که باسلوب حرفی مراد از ان بی و چهار ست
دو بریده شود که مقصود بالتمثیل ست سی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب تنجیم

لب بست ثالث شهر پور از مه شهر خواسته و از خود هی لعل تبدیل شهری گشته
و گفته از پرده بنمود دل و بعد از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود بالتمثیل ست اسم
عدد شمرده و از ان لفظ دو که اعداد حروفش ده است گرفته و از دو باسمی فارسی
پر اراده کرده و از ان صورت رقمی مراد داشته و آن چون مقلوب شود بصورت
شش بر آید که عبارت از واو ست و ازین حرف بارای نسبت که باقی لفظ بهر ست
کلمه ور صورت نماید را تبع دلی چو آن مه که بهر سنه لفظ بتعداد مذکور شده روی خود
بنمود و از مه را خواسته پس لفظ چار بدست آمد و از ان دال مسمی گرفته شد
و گفته دل از ما برد حای حطی از تخن انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی بیای تحتانی
بدل کرده خامس سیمبر ع از مه سی و از خود قمر خواسته و بعد از عمل تبدیل
سیمبر بدست آورده و از بنمود ب تحصیل نموده و گفته دل از ما و از ان ب گرفته
و لب خواسته و بلب بدست آورده و گفته برد و آخر و از دو باعتبار بای موحده
باز لب گرفته و آخر آن بریده با حصول سابق بلبل ترکیب داده و از ان
هزار خواسته و غین معجمه بسببی اراده نموده سادس شهاب از مه شهر خواسته
و از خود رای ملفوظی چون شهر رای مکتوبی را که روی خود عبارت از آنست
از پرده بنمود شه ماند دل از ما بر گفت و بای موحده از با انداخته و گفته
دو آخر و موحده در آخر ماده تحصیله نهاده

نمرهٔ دوم اسلوب حرفی عبارت ست از ذکر حرفی یا بیشتر باراده عددان
اول چنانکه در اسم حنا و بالا و شهان و عیسی ه

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول حنا دل ازما گفته و بای موحده تحصیل نموده و ازان بعد آن پی برده
که مقصود بالتمثیل ست و لفظ دو خواسته و از دوده گرفته و گفته دو بهر و بعد از
اسقاط دو از عدد ده هشت حاصل کرده که عبارت از حای حطی مسمی ست و گفته
آخر کردنا ثانی بالا از چومه ر و لفظ ر و خواسته چه هرگاه ر روی چو شود
رای مهمله مسمی بجای جیم فارسی در آید و از خود بازر و خواسته و گفته خود از پرده
روی لفظ ار و ساقط کرده واو بدست آورده و ازان عدد شش اراده کرده
که مقصود بالتمثیل ست و بعبارت نمود دل شش را قلب کرده و بصورت عدد
دو ساخته و ازان حرف ب خواسته و گفته ازما بر دو و از اب حرف ب انداخته
و بعبارت آخر کردنا کلمهٔ لا که مترادف اوست در آخر نهاده ثالث عثمان
از سه ع گرفته و ازان ملفوظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته و دل ازما بر دو
گفته و باعتبار نحن ح حاصل کرده بعد هشت پی برده که مقصود بالتمثیل ست
و ازان ثمان خواسته که در عربی بمعنی هشت ست رابع عیسی از سه ع
خواسته و از خود سه گرفته و ازان سی اراده کرده چون ع روی آن گردد
عی بدست آید و گفته دل ازما بر دو یا که دل اب ست از اب ساقط کرده
الف تحصیل نموده و ازان یک خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از یک
باعتبار عدد یا و کاف سی گرفته و یا شد که از سی مراد باشد و روی
آن عین شود که مترادف از ست پس عیسی بدست آید و بعبارت پرده نمود
عین و یای تحتانی از لفظ عیسی حاصل شود که عی باشد و تحصیل یائی اسم
بدست نور دوم بهر دو قسم ست یکی آنکه به ترکیبی [illegible]

تعیین اعداد مقرر نموده اند مثلاً بجهت یازده یا و بجهت دوازده یب و برین قیاس
یج و ید و یه و یو و یز و امثال آن بتقدیم عشرات بر احاد و دوم آنکه باین ترتیب
نباشد قسم اول چنانکه در اسم خاص و قلیس و قبیس و عالی داوین سه

چو آن مه روی خود از پرده بنمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول خاص از مه چهل و پنج گرفته که مقصود بالتمثیل ست و از ان خمس فی العیون
خواسته که بر سیاق عربی ست چون هر دو روی نمودند خا حاصل شد و از ما
چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست و از چهل سیم ملفوظی و دل آن یی
و از ان عدد ده گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر
صد ملبس و گفته آخر کرد نابود و دال از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که
بتحلیل و ترکیب لفظ دو بدست آورده و از دو ده خواسته و گفته دل از ما برد و
ده از صد انداخته بود نا بنده و از ان صاد مسمی گرفته ثانی قلیس از روی مه
باعتبار قمر قاف مسمی خواسته و از ما چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و سی
هفتاد باشد و از هفتاد لفظ سی خواسته که اعداد حروفش هفتاد ست و دل آن لیس باشد
ثالث قبیس از روی مه قاف خواسته و گفته بنمود حرف ب تحصیل نموده و لفظ
لیس بدستوریکه در قلیس گذشت رابع عالی از مه عین مراد داشته و چون آن
روی داشود که مدلول چو آن ست عا صورت بندد و گفته دل از ما برد مراد
آن داشته که دل ما از لفظ ما دو رکن و دل ما الم ست و از ان یا خواسته و یازده
گرفته که مقصود بالتمثیل ست و بار از ما چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتمثیل ست چو آن
یازده از چهل و یک دور شود سی ماند و از ان ل خواسته و گفته دو آخر و یای تحتانی

ودر آخر نهاده نحاسش اویس از سه یک خواسته و الف اراده کرده و گفته روی
خود از پرده و روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی انسان پرده لبین
وی بدست افتاده و از آهی چهل و یک خواسته و دل اول های آهی و از ان هم
هندسهٔ شش خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس قسم ششم نقطهٔ شصت
باشد که حرف سین نشانه سهام اشارت اوست قسم دوم چنانکه در اسم سه مهدی
و منهی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و سمن ــه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود	دل از برد و اخته کرد نابود

اول سه مهدی از سه سی گرفته و روی آن من و از دل جنتا خواسته و از ان
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و از ما اسب و از آب حکم و سه مراد
داشته که هم مقصود بالتمثیل ست و از سه نه بس لفظ سه اراده کرده و از ان باعتبار اول
قسمین از خمسین شصت و پنج مراد داشته و گفته که جنتا از سه سی برای تعلق نگسل
چون شصت و پنج که عدد لفظ اسم است از جنتا بریده شد دو صد و ل و چهار ماند
پس از دو صد ری و از چهل میم و از چهار دال اراده نموده سه مهدی بدست آورده و گفته
دو آخر های تحتانی در آخر نهاده ثالث منهی از روی سه پنج خواسته و گفته دل از ما بجر
با معنی که دل ها از ما جیس از ما آب اراده نموده و از ان لفظ سه کما حر که مقصود
بالتمثیل ست و دل ما ام ست که از ان یای تحتانی اراده شده و از ان ده گرفته
چون از عدد سه صد و ده بریده شد پنجاه و پنج ماند که رقم آن نه است و گفته دو آخر یای
تحتانی خواسته ثالث عمر از سه سی گرفته و از ان باعتبار عدد حروفش نهاده که
مقصود بالتمثیل ست و از ... سه سی و گفته سه روی خود و قاف ...

بعین بدل کرده رابع عازم از سه ع خواسته بطریقی که گذشت واز خود را خواسته وعین تبدیل عا گشته وگفته دل از ولفظ از ابد بدست آمده وازان زای مسمی گرفته وگفته تا برد و تحصیل لفظ ما اراده نموده وبعبارت آخر کردنا بود والف از آخر آن ساقط کرده خامش طرب به هم لام ست وهم شب چون لام روی شب شود لب بدست آید وهمراه آن داشته که لب از لفظ بر که بتحلیل حاصل شده وده نموده واز ده عدد ده خواسته که مقصود بالتمثیل ست وازان طای مسمی گرفته وبعد از عمل تبدیل لفظ طرحاصل کرده ودل از ما گفته وباعتبار قلب اب با بدست آورده وازان ب اراده نموده سادس شتاز از ما اب وازان سه خواسته که مقصود بالتمثیل ست واز سه ثالث اراده نموده وگفته دل از ما برد ولام ازان ساقط کرده وآخر که تای ثالثه دوم ست بلفظ نا بدل کرده سابع جلا از ما سه خواسته که مقصود بالتمثیل ست بطریقی گذشت وازان جیم ملفوظی اراده نموده وبعبارت دل از ما بردیای تحتانی آن انداخته وجیم آخر را بلفظ الا که مترادف ناست بدل نموده ثامن بلال از سه ل گرفته وگرفته روی خود نموده وحرف ب بتالیف اتصالی در اول آن درآورده بل تحصیل نموده ودل از ما ام ست واز دو که بتحلیل وترکیب حاصل شده ده خواسته که مقصود بالتمثیل ست ولفظ آخر منادی واقع شده یعنی ای آخر دو بعد بس جیم ام ده عدد را انداخته ولام گشته تاسع سن از سه ی واز خود لام اراده نموده وبعمل تبدیل سه لام ساخته ودل از ما ام ست وازان یا خواسته وگفته بر و آن را از یاد محصول انداخته سه باقی مانده واز دو عدد ده خواسته که مقصود بالتمثیل ست وازان حرف ی را بعمل التسمیه اسم آن و چون آن رقم بمرتبهٔ حروف ست از حروف ست

ونون مترادف اند از یا نون اراده کرده و مسمی حرف نون مراد داشته

خردۂ سوم اسلوب احصائی عبارت از ذکر اوصاف و احوال عددی و
ارادۂ آن عدد است چنانکه در اسم لبید ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

روی چو آن و مه که بتعداد مذکور شده هیچ از خواهد بود چه از مه را خواسته پس مجموع آن چار باشد و لفظ از که به تنصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی هشت و از چار هشت ضرب هشت در چار اراده رفته یعنی سی و دو که مقصود بالتمثیل ست و از آن لب خواسته که رقم سی و دو ست و بعبارت دل از ما یای تحتانی مسمی گرفته و گفته برد و آخر و واو از آخر دو ساقط کرده

خردۂ چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر چیزیست که حصر آن در عدد معین مشهور باشد و ارادۂ آن عدد چنانکه در اسم اجی و سبا و اسطرلاب و شعی و سنی و سنبل و عالی و سپید و سعد و سوسن و ایلن ست

چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول اجی از چو آن دو ابدال مهمله خواسته و از مه شهر و از ان باعتبار انحصار آن در سی روز عدد سی اراده کرده که مقصود بالتمثیل ست و لفظ سی گرفته و چون سی روی دو اشود سیا بهم رسد و از خود باز لفظ سیا اراده نموده پس سیا سیا بتکرار حاصل شده و ازین عبارت بعد از تحلیل سیای دوم چنین اراده شده که از سیای اول س بدل بیاست و از یا ام خواسته پس امیا بدست افتاد و گفته دل از ما برد یای تحتانی از ان ساقط کرده

و دو آخر گفته و الف را بیای تحتانی بدل کرده ثانی سیبا از معمی گرفته که مقصود بالتمثیل
و از آن باعتبار لیل خواسته و بترادف شب اراده نموده و چون شب بسین
خواهد بود و از خود زا ابزای معجمه و به تبدیل محصول ثانی محصول اول مقصود بدست آورده
ثالث اسطرلاب از معمی خواسته که مقصود بالتمثیل ست و از آن یک از یک
الف اراده نموده و از دو بازی گرفته و روی آن س خواهد بود و گفته از پرده نمود
و مراد آن داشته که از لفظ پرپ که عبارت از بای فارسی پرست ده نموده و از ده باعتبار
عدد آن که ده باشد طای مسمی مراد شده پس طرح حاصل گردیده و از دل بال اراده نموده
و گفته دل از ما برد یعنی بال از ما تحصیل کرده و بقرینه عطف و اضمار همان دل را آخرها ده بال
دل شد و بال مقلوب لاب ست رابع ششمی از معمی خواسته که مقصود
بالتمثیل ست و تصحیف آن ششی بشین معجمه از ما چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و
سی هفتاد باشد و از هفتاد عین ملفوظی اراده کرده و دل از آن که بای تحتانی با
ساقط نموده و نون که آخر عبارت از آن ست بیای تحتانی بدل ساخته خامس
سنی از روی سه باعتبار حس س گرفته دل از ما بر گفته و حا از نخن انداخته
و دو آخر گفته و نون دوم بیای تحتانی بدل کرده سادس بلبل از
گرفته کما مر و از خود شی بشین معجمه کما هو ظاهر و قبل تبدیل حسی بدست آمده و دل از ما
با خواهد بود و بلفظ دو حرف ب اراده نموده و از آن لب و بعبارت دل از ما برده
بای موحده از لب انداخته سابع عالی از معمی خواسته که مقصود بالتمثیل ست
و از آن عین ملفوظی اراده نموده و آن چون روی را شود فا گردد و گفته دل از ما
برد از ما اب و از اب سه گرفته یعنی ابدل از عدد و سه قطع تعلق کن چون از دل که

سی وچهارست سه عدد رفته سی ویک مانده وازان لا گرفته والف راکه آخر
عبارت ازانست بیای تحتانی بدل کرده تا شش سعید از مه سی خواسته که مقصود
بالتمثیل ست وازخود عین ملفوظی اراده نموده وگفته روی خود از پرده نمود ورخ
ملتوبی راازپردهٔ سی جلوه داده وگفته دل ازما برد یعنی لفظ دل ازما حاصل نموده
ولام که آخر عبارت ازوست ساقط کرده تا شش سعد از مه سی خواسته وروی
عین ملفوظی جلوه داده وملتوبی بدست آورده پس سیح گشت وگفته دل ازما
بردیای تحتانی ازمحصول اول بریده ولفظ دو دو را که آخر عبارت ازانست
نابوده کرده عاشر سوسن چون متعدد مذکور شد وروی هردو بلفظ سی تبدیل یافته
که مه عبارت ازان ست پس سیوسین بدست آمده ویای تحتانی روی را
که بسبب اضافت آن بسوی خود بهم رسیده بتحلیل جزوی مستقل ساخته می
خود گفته وبواسطهٔ خود یای تحتانی دیگر خواسته پس دو تحتانی بهم رسیده وگفته
ازپرده دو دو یای تحتانی را که درمادهٔ محصوله است ساقط کرده وتوان دشد که
چون آن مه روی خود عبارت ازان باشد که لفظ چو ولفظ آن روی خود ایشان سی ست
پس سیوسین حاصل آمد وبعبارت دل ازما برد دو مراد آن باشد که دو یای تحتانی
که درمادهٔ سابقه است بر جاذی عشر ایین چون آن متعدد مذکور شده وروی
هریک سی پس سیوسین گشته کما مر فی اسم سوسن وواو ساکن را که
درین ماده است بعد از تحلیل سیو بدو جزو مستقل واو عاطفه قرار داده چه
درعبارات فصیحه واو عطف را ساکن خوانند وبرضمهٔ ماقبل کفایت کنند وازسی
لام ملفوظی خواسته وبلفظ خود باز سیوسین اراده کرده واین را نیز مهمان

اجزای مستقله محلل ساخته یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از سین
ملفوظی سین مکتوبی را از ان پرده نمود پس از لام ام و از سین ین باقی مانده
خرده پنجم اسلوب رقمی عبارت از دلالت صور ارقام هندسیست بر حروف چنانکه
در اسم زبیر و امان و امین و صدیق و خالق و قران و کیاسه

	دل از ما برد و آخر گرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده نمود

اول زبیر از مه رای مهمله مسمی خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل روی آن جرا
لفظ ری بدست آورده و مصحف آن زی نرای معجمه است و چون زی حرف ب
از پرده نموده زبی بدست آمده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفته
پس دل یکی کاف ست و از ان رقم آن اراده نموده که ۲۰ باشد و دل یک کی که
باعتبار معنی داغ عبارت از نقطه است پس بیست با یک نقطه دیگر دو صد باشد
و از ان رای مسمی گرفته ثانی امان از سه لام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده
نموده ام بدست آورده و گفته دل از ما برد یا از اب انداخته الف گرفته و باضمار
دل از ما در آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل ۵ و دل یک کی نقطه و
شکل ۵ پنجاه ست ثالث امین تحصیل ام و نون بدستوری که در امان گذشت و یای
تحتانی از لفظ دل از ما کما مر اراده رابع صدیق بعبارت سه روی خود نمود ق
حاصل نموده و از ان صد گرفته و بعبارت دل از ما یای تحتانی حاصل کرده و باضمار
همان دل از ما در آخر نهاده و از ان قاف اراده کرده بدینطور که از چهل میم ملفوظی
گرفته پس دل آن که ده است و کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود خامس
خالق از روی خود خ مسمی گرفته و امی اراده نموده و دل از ما بای موحده باشد

وازان لب خواسته و باضمار دل از ما را که عبارت از قاف باشد چنانکه در اسم
صدیق گذشت بجای بای موحده لب نهاده که آخر عبارت از آنست سادس
قمران از مه قمر خواسته واز خود مه چون قمر روی مه یعنی میم را ازان پرده نمود
فرماند وبعبارت دل از ما برد الف خواسته چنانکه سابق گذشت و باضمار دل از ما
در آخر نهاده ومراد ازان نون ست چنانکه در اسم امان تبیین یافت سابع
کیپا از مستی خواسته وگفته روی خود بنمود دل و عدد سین را که شصت باشد
مقلوب نموده و شصت بعد از قلب بست گشته که مقصود بالتمثیل ست وازان کاف
گرفته پس از لفظ مستی کی حاصل گشت دل از ما برد گفته ویا از اب برده الف بدست
آورده واز عجایب صور اعمال حسابیست اسم کمال و مالک و ناصح در باب

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‏ ‏ دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کمال از ما چهل و یک گرفته واز چهل یکی واز یک باعتبار سی لام ملفوظی
وازان ملفوظی خواسته دل اول کاف باشد وقلب ثانی مال ثانی مالک از ما
بسیاق عربی احد واربعون خواهند واز احد یک وازان لام واز اربعون یکی اراده
نمایند قلب اول مال و دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از مه چهل و پنج خواسته
واز چهل یکی وازان الف مسمی گرفته واز پنج رقم ه اراده نموده الف و رقم مذکور
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود وازان نا گرفته که رقم آن ست
نزد ارباب تنجیم واز دل ما قاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت وگفته برد و
دو عدد واز صد بریده بود و هشت باقیمانده و صح اراده نمود که رقم اوست رابع
رباب از لفظ برد و صد و دو خواسته واز دو صد حرف رای مسمی واز دو یا

تحتانی اسمی اراده کرده یا حاصل نموده وگفته از پرده بنمود و دو یعنی یای تحتانی مسمی که در لفظ یاست از مادهٔ مذکوره بحرف بای موحده مبدل شده و دل از ما گفته بای موحده گرفته
خریطهٔ سوم در اعمال تکمیلی و آن بر سه قسم انقسام می یابد و هر قسم بجوهر مسمی میگردد
جوهر اول تالیف و صاحب حلل مطرز این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن عبارتست از اشارت به جمع کردن حروفی که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که مادهٔ محصوله بصورت اسمی مصور گردد واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم مرعی باشد و جمع اجزا گاه باتصال جزوی باشد با جزو دیگر و گاه بدخول این جزو دران اول را تالیف اتصالی نامند و ثانی را تالیف امتزاجی خوانند و ازین ظن نبری که حصول صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بندد چه گاه باشد که مجرد حصول مواد اسمی و وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود چنانکه در اسم شام و امام و کیا و اخی و رخسام و دادا و سه

.	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

اول شام از مه شهر گرفته و روی آن خواسته و بعبارت دل از ما ام بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و مه که بمقدار مذکور شده هر دو روی خود نمودند ام بدست آمد و ام دیگر بوسیلهٔ دل از ما چنانکه گذشت ثالث کیا از مه سی خواسته و یک گرفته و روی آن از ان پرده نمود پس کاف ماند و بعبارت دل از ما ام گرفته و از ان یا اراده نموده رابع اخی از مه باعتبار سی یک خواسته و الف مسمی مراد داشته و روی خود یعنی خای مسمی گرفته

و بعبارت دل ازما آم گرفته و یای تحتانی مسمی اراده کرده خاتش رخ ما و از مه
رامی مسمی خواسته و از روی خود خای مسمی و از دل ما آم مراد داشته ساد ثانی
و اما د از لفظ چو آن د آخواسته و روی مه که میم باشد بدست آورده و به دل
ازما بر به انداختن با از اب الف بتحصیل نموده و گفته و د آخر کردنابود و واو آخر
دو ساقط کرده دال حاصل نموده مقصود بالتمثیل وقوع ارکان اسم یعنی واو
حرف میم و الف و دال ست ترتیبی مطلوب و بالکه امکان آنست که هیچ یکی از اعمال
ثلثه تکمیلی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم احمد و ریا ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول احد از مه باعتبار سی یک گرفته و الف اراده نموده و دل ازما گفته و از
تحن جای مسمی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده ثانی
ریا از مه رسی آسی خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده
و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود سیر کنیم و این قسم را
بدو جزء تجزیه نمائیم و هر جزء را خرده نام نهیم

خردهٔ اول در تالیف اتصالی هر چند طریق توسل بدین عمل از حیز شمار و حیطهٔ
تعداد بیرون ست اما تنبیه بعضی از ان بقدر مقدور ضرور گاه باشد که بعضی مصادر
و مشتقات آن مثل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال آن توسل
جویند چنانکه در اسم آباد و دعا و دل ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود		دل ازما برد و آخر کرد نابود

اول آباد از مه را خواسته و روی آن از آن برده گفته و حرف رای مسمی

انداخته وگفته بمنود و حرف ب ظاهر دیده که مقصود بالتمثیل ست وبعبارت دل ازنابر
باسقاط بای موحده از آب الف بدست آورده ولفظ د و آخر ز نابود کرده
دال مانده ثانی عادل ازمعمی خواسته و بوسیلهٔ خود را گرفته وروی آن
ازان پرده بمنوده وساقط کرده وگفته بمنود دل وبعد از محصول دل دل ظاهر کرده
وگاه باشد که بعضی ادوات مثل واو عاطفه و حرف با توسل جویند چنانکه در اسم

عباسی

چو آن سر روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

ازمعمی بلفوظی خواسته وروی آن جلوه گر ساخته وگفته دل از ما برد و آخر لفظ
ما را بدو حیثیت اعتبار کرده یکبار بحیثیت ترادف که اب باشد وبار دوم بحیثیت
همین حروف میم والف چون دل از ما گرفت مقلوب اب حاصل کرده که با ست وچون آخر
ما گرفت حرف الف تحصیل نموده وازان باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتمثیل
تالیف با والف بواسطهٔ حرف عطف ست ودرین طریق گاه بالفاظی استعانت کنند در عمل
انتقاد بکار می آمد مثل برو وسر وپا وآخر وپرده چنانکه در اسم سپهدار وبلال وباپیر
وجمال الدین وبهرام

چو آن سر روی خود از پرده بنمود
دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سپه از سی خواسته وبعبارت خود از پرده سپه گرفته وبتالیف
اتصالی که مقصود بالتمثیل ست سپه بدست آورده وگفته بمنود وحرف ب
گرفته سپیب ساخته وبوسیلهٔ دل از ما بر یای تحتانی از محصول مذکور انداخته
وواو از لفظ و وساقط نموده ثانی بلال از چو آن واخواسته وازسر ل

وچون لام مکتوبی روی دا شود لا حاصل آید از پرده ستر اراده کرده وخود از
ستر لفظ سر بست وبعبارت بنود پ جلوه گر نموده ومراد آن داشته که لا سر
خود پ نمود پس بلا صورت گرفت ودل از ما گفته وبای موحده خواسته
وازان لب اراده نموده وبرد وگفته وموحده انداخته ثالث با جز از سه را
خواسته وروی آن از بر گفته وتبدیل حرف اول آن بیای فارسی خواسته
پا بدست آورده پس سه روی خود از پر عبارت از پاست وبدل از ما بای
موحده اسمی خواسته گویا تقدیر عبارت چنین است پا ده نمود دل از ما یعنی لفظ با
پای خود از ده ساخته که عبارت از بای موحده باشد پس با ب صورت بست
وگفته برد و آخر کرد نابود ومراد آن داشته که در آخر محصول سابق لفظ بر بای
موحده نابود کرد پس بای موحده از لفظ بر ساقط شد را بتع جمالا دل از ما برده
گفته وتکریر عبارت دل از ما بر خواسته یکبار از ما اب گرفته واز ان
باسلوب حرفی سه واز ان جیم ملفوظی اراده نموده ودل ازان بریده جیم
بدست آورده وبار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته
جما حاصل نموده ولفظ لا که مترادف ناست در آخر نهاده جمانش معین از
سریع واز خود بکنایه واعمال دیگر سی خواسته وبقل تبدیل عی بدست آورده
واز کلمه بل ترادف ازان من خواسته بریده آن گشته ساوش سهر اهم آن
سهر وگفته وشهر سا در اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده واز پرده
ستر خواسته وخود از ستر که بمعنی پرده ستر است لفظ سر بست پس معنی
معمای آن باشد که جانان شهران که سر آن دل از ما بیفتے باد مراد ازان

مسمی ست پس بهران شد و گفته برد و آخر و حرف آخر را که نون باشد بهر بدن و
امر کرده پس چهل ماند و سیم بدست آمده

خرده دوم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزا ست در بعضی و درین عمل بطریق و انحای شتی توسل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد بی آنکه تعیین محل دخول صورت بندد و مدخول خواه یک حرف باشد چنانکه در اسم

بابلی و لقب و جام

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بابلی بعبارت روی مه میم ملفوظی خواسته و گفته از پرده بنموده که عبارت از یای تحتانی ست از لفظ بال که مترادف پر ست جلوه گر ساخته بابل بدست آورده و گفته دل از ما برد یای موحده از محصول سابق بریده و دو که یای تحتانی باشد در آخر نهاده ثانی لقب از مه لام ملفوظی گرفته و بوسیله خود قمر تحصیل نموده و روی آن از میان لام جلوه گر ساخته لقام بدست آورده و گفته دل از ما بر و حرف میم و الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته و روی مه از ان جلوه گر نموده حجاب بهم رسانده و گفته دل از ما برد و دیگر این عبارت مراد داشته یکبار حای حطی با عتبار دل نحن و بار دیگر بای موحده با عتبار دل اب که عبارت از قلب آلنست از محصول سابق بریده و خواه بیشتر چنانکه در اسم

آمر

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لفظ ما که اهم باشد از پرده نموده و لفظ پا مرده بدست آورده و بعبارت برده باء فارسی ساقط نموده و حرف ها که آخر عبارت از آن است نابود کرده گاهی دخول آن در حاق وسط باشد و در ینصورت تعبیر بلفظ دل خواهد رفت و صحت این وجه مشروط بعدم حرج بودن ظرف خواهد بود پس چنانکه در اسم عامر و بابری و رجب ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود　　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول عامر از مه ع خواسته و بوسیلهٔ خود لفظ را بدست آورده و عین را بجای حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از ما برد و بوسیلهٔ دل که مقصود با تحصیل است لفظ برد درمیان ما آورده مبرا ساخته و دو و آخر بتعداد مذکور ساخته و ب و آخر را که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی بابری گفته دل از ما برد و آب که مرادف ما است در لفظ برد در آورده ابر کرده و یای تحتانی که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث رجب از مه رای مهمله مسمی گرفته روی خود نمود یعنی حرف ب رای مهملهٔ مذکوره را روی خود نموده پس حرف رای مهمله در اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ما آب و از آن باسلوب حرفی حرف جیم مسمی خواسته و گفته دل از ما و دخول جیم در لفظ رب مراد داشته و چون از شگافتن و دو نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیز دیگر را در آمدن چیز اول در دوم فهمیده می شود لهذا اگاهی درین عمل بدین الفاظ توسل جویند چنانکه در اسم ارباب ه

چو آن مه روی خود از پرده نمود　　　دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن دا ابدال مهمله خواسته و چون مه که عبارت از رای مهمله مسمی باشد روی آن شود را حاصل آید و گفته نمود دل مقلوب آن خواسته و گفته از ما برد و و لفظ برد را بسبب کلمهٔ ما

دو نیمه کرده و یا را که عبارت از آب باشد در میان لفظ برد آورده و آب را بدست آورده
و آخر آن نابود کرده چون پرده چیز ها را در پوشد جائز ست که چیزی را پردهٔ چیزی
گویند و یک کلمه را درین دیگر بطوری آرند که یک حرف در اول و دو حرف در آخر آن
کلمه واقع شود گویا این کلمه کلمهٔ مذکور را پوشیده و درین مقام باید که ظرف دو
حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دلی از ما برد و آخر کرد نابود	١

اول علوی لفظ چو را مه روی خود گفته و به تبدیل جیم فارسی آن بلام لو بدست
آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حیف از باشد در آورده
علون ساخته دل از ما گفته و نون خواسته کما مر و از او بواسطهٔ به نون را از
مادهٔ محصولهٔ سابق بریده و یای تحتانی که دو عبارت از الفست در آخر انداخته
ثانی ملک از مه لام مکتوبی خواسته و از خود با ز مه و از ان یک و بعد تبدیل
لک ساخته و گفته از پرده و من را که مترادف حرف از ست پردهٔ آن نموده
ملکن کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن بتصحیف دا
از مه شهر خواسته و بعد تبدیل شهر را سا ساخته و گفته از پرده بنمود و حاصل اول یا در لفظ
از داخل کرده اسرار از بدست آورده و گفته دل از ما برد و حاصل و یک ست
و دل هر دو ها و کی ست چون از مادهٔ مذکوره ها و نقاط برده شود شاید مقصود
جلوه نماید رابع امیر مه را روی سی کرده می ساخته گفته از پرده بنمود و می در
لفظ از داخل نموده امیر ساخته دل از ما برد گفته و ها و نقطه را بموجب عمل که
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط یای تحتانی صلاحیت اسقاط ندارند

فلا جیم هم نقطهٔ زای معجمه انداخته و رای مهمله بدست آورده و باشد که چیزی را پرده چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند درین صورت ممکن است که در اول و آخر همان یک چیز بعینه در آید چنانکه در اسم رستاس

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه شب و از خود یک نایه بر آخر خواسته و بعد تبدیل ستا بدست آورده و گفته از پرده و از شبا از ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما برمکرر خواسته یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر از ما چهل و یک اراده نموده و از چهل میم و دل آن یای تحتانی ست و از ان باعتبار عدد آن که ده ست ده خواسته و از ان باعتبار حرف ب اسم بعلت تشابه لب اراده نموده و دل یک کی ست و از ان نقطه مراد داشته چون لب که عبارت از حرف اول ست یعنی الف و نقطه با از ماده محصوله ساقط شوند رستار ماند و گفته آخر کرد نابود و رای مهمله از آخر انداخته و شاید که از ان بعلی از اعمال چیزی دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی

چو آن مه روی خود از پرده بنمود ‌ ‌ ‌ دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه رای ملفوظی خواسته چون حرف از روی آن شود از ان صورت بند و گفته پرده بنمود دل از مالیس در اول ماده محصوله حرف رای مهمله ملتوی در آید چه ما چهل و یک ست و از چهل کی خواسته آید پس دل کی کاف و از ان رقم هندسه خواسته و دل یک کی که عبارت ست از نقطه و هندسه است با نقطهٔ دیگر ده و صد باشد و مقلوب آن یعنی ادم و بر آخر آن نهاده شد

پس زا از ابم بدست آمد از زا ملفوظی و از زا مکتوبی و از ابم یای تحتانی اراده رفت
جوهر دوم در عمل اسقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن
آن مخل مقصود باشد از الفاظیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را باسم تخلیص نیز
خوانند پس درین عمل از ملاحظه سه چیز ناگزیرست یکی منقوص خواه حرفی باشد خواه بیشتر
دوم منقوص منه که بر منقوص و غیر آن اشتمال دارد و سوم حاصل که بعد از نقصان
منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم ملیحه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

چون سه روی خود نماید جیم مکتوبی خواهد بود و از ما چهل و یک و از یکا احد خواسته
چون دل چهل و یک یعنی احد که های هوز و حای حطی باشد دور شد چهل او ماند
و باسلوب حرفی اعداد آن خواسته که سی و هشت ست و رقم آن گرفته که لح
است و از دو آخر نابود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل و احدست و منقوص
های هوز و حای حطی و حاصل چهل او و چون اینهمه دانسته شد پس مستور نماند که الفاظ
درین عمل بدان توسل جویند از حد حصر بیرون و اندازه عدد افزون اند از آن جمله
لفظ بردن و بریدن و مشتقات آن و لفظ نابود ست و چون هرچه از آن پرده
شود مستور گردد شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط آن خواهند
هرچند امثله جمیع الفاظ مذکوره از اسامی مستخرجه بالا بتکرار پرده گشود اما در ضمن
بیان این عمل نیز مثالی چند هدیه اصحاب فطانت و ذکا خواهد گشت و پیش
از تبیین مقصود در خدمت اهل خبرت گزارده می آید که گاهی منقوص را در ضمن
منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط کنند و گاهی در غیر منقوص منه

متعین کرده اسقاط آن از منقوص هشت خواهند اول را اسقاط عینی خوانده اند از بهر آنکه
منقوص بعینه از پایه اعتبار می افتد و ثانی را اسقاط شکلی گویا باره اند از برای آنکه تصرف
در شکل منقوص صورت می بندد اسب چنان می نماید که این هر دو عمل را در دو خرده تفصیل داده آید
خرده اول در اسقاط عینی چنانکه در اسم مجنون و عنب و سیم و آباد

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود	دل از ما برد و آخر گرد نابود	

اول مجنون از روی سه سیم خواسته از ما آب و از ان باسلوب حرفی سه
گرفته و جیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از ان ساقط کنند جم باقی ماند و لفظ بعلت
واضمار همان دل از ما دیگر اراده کرده و باعتبار دل جمل و یک که دو کی باشد
پنجاه گرفته و نون ملفوظی مراد داشته بجای میم نهاده ثانی عنب از سه عین
ملفوظ خواسته و روی آن گرفته و نشاید که عین مکتوبی خواسته رو از پرده
نمودن را بمعنی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و حا از عین ساقط کرده و بائی
موحده بجای نون ثانی نهاده ثالث سیم از سه سی گرفته و آن را روی قمر
سیم نه بدست آورده و بعبارت دل از ما جا و از آخر گرد دال گرفته حد ترکیب داده
حاصل سابق که رای مهمله سی باشد ساقط کرده رابع آباد از سه سی و از ان
باعتبار یک الف خواسته و گفته بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما برگرفته
و بعد از اسقاط دل اب یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و دال که آخر عبارت
از دست از لفظ دو نابود کرده

خرده دوم در اسقاط شکلی و چون درین عمل منقوص دو بار اندراج یابد اندراج
آن در ثانی حال بهر یکی از اعمال نه گانه که در تحصیل ماده بدان توسل می جسته اند

صورت نتواند بست و اعمال مذکوره درین مقام نیز از جملهٔ انواع انتقاد تواند بود
کما لا یخفی علی ماهر الفن اکنون از امثله آنچه از ظرف تنگ این صحیفه بیرون نه رود بر
طبق عرض گذاشته می آید بواسطهٔ تخصیص چنانکه در اسم شافی

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مه شب و از خود را خواسته و بعد از تکمیل تبدیل شب با پست آورده و گفته
از پرده بنمود و حرف ب را که تخصیص ذکر کرده که مقصود بالتمثیل شب است از آن پرده
و گفته دل از ما برد از ما چهل و یک خواسته چون دل چهل یعنی با تیر بریده شود
چهل ماند و از آن رقم هشتاد خواسته شد که دوم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت
از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دال اراده شد و یای تحتانی که دو
عبارت از آن ست در آخر گذاشته آمد بواسطهٔ التسمیه چنانکه در اسم سید و نیاست

	چو آن مه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول سیا از مه شبی خواسته و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده شب با پست آورده
و بعبارت دل از ما یای تحتانی اسمی گرفته و بعمل التسمیه که مقصود بالتمثیل ست یای تحتانی
اسمی خواسته و بلفظ بر از حصول سابق بریده و واو از آخر لفظ و نابود کرده
ثانی سینا از مه شبی خواسته و آن را روی کلمه آن نموده سین تحصیل نموده و
بلفظ خود باز آن سه رو گرفته که لفظ سین ست و از آن اسمی گرفته از حصول
سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتمثیل ست پس نی باقی ماند و گفته بنمود
دل و الفاظ این را مقلوب کرده نی بدست آورده و از ما برد و گفته های موجود را
از آب ساقط کرده بواسطهٔ تلمیح چنانکه در اسم نایب است

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

مقلوب ما بر که ربام باشد به روی خود را که رای مهمله سیم تواند بود از آن پرده نمود بام باقی مانده و بلفظ دو آخر تبدیل میم بموحده اراده نموده بواسطهٔ ترادف
چنانکه در اسم حجاز بکی سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

گفته پرده نمود و حجاب تحصیل نموده و گفته دل از دو حرف از را اول حجاب کرده یعنی در وسط حقیقی حجاب آورده حجاز اب ساخته و گفته ما برد چون ما آب است اب را از مادهٔ محصوله برده و دو که عبارت از یای تحتانی ست در آخر نهاده بواسطهٔ اشتراک چنانکه در اسم ساده سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

بعبارت چو آن مه سه سین مهمله که تصحیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود را بنهای سجمه اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سبا بدست آورده و آن را از میان لفظ پرده نموده و گفت دل از ما برد و تکریر این عبارت به خود است یکبار از دل ترادف بال و از آن باشتراک پر مراد داشته که مقصود بالتمثیل ست و اراده آن کرده که پر از ما بر یعنی ای لفظ پر بما التعلق بگیر و از ما بکسل پس ساقط گشت ساده ماند و بار دیگر بلفظ دل از ما باعتبار اب با بدست آمده و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطهٔ کنایه
چنانکه در اسم بهی سه

چو آن مه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از سروی ملفوظی مراد داشته و آن را روی کلمهٔ آن ساخته زین بدست آورده و بکار خود باز عبارت آن سرو خواسته و چیزی که از زین سر و ست الفاظ آن است آن را ساقط نموده که مقصود بالتمثیل پس نون باقی ماند و از نمود حرف ب تحصیل کرده و به عبارت دل از مایای تحتانی بدست آورده بواسطهٔ تصحیف

چنانکه در اسم دلال ست

چو آن سروی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

سروی خود چیزی که روی آن سر باشد و آن رای ملفوظی ست و از ان ملتوبی خواسته و بتصحیف زای معجمه ارادهٔ نموده و دل از که بترکیب تنصیص گرفته زای معجمه را از ان پرده نموده که مقصود بالتمثیل ست و لفظ ما را که عبارت از آب ست گفته برده و از ان بای موحده انداخته و از الف باقی باعتبار آب سی و از ان لام ملتوبی تحصیل نموده و بواسطهٔ تشبیه و استعاره

چنانکه در اسم حشمت ست

چو آن سروی خود از پرده نمود   دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن دا خواسته و از ان الم اراده کرده و چون الم سرو شود الف آن بعین مهمله تبدیل یافته بعلم صورت ... و از ان حرف الف خواسته و مراد آن داشته که الف از ان پرده نمود دل و از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا ببینند که مقصود بالتمثیل ست حش باقیماند و گفته از ما برد و از لفظ از ما که بترکیب تنصیص بدست آورده عدد دو ساقط نموده و چون از چهل و نه که عدد از ما ست دو ببینند چهل و هفت ماند و مرکه رقم آن ست اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و زای معجمه از آخر انداخته

وبواسطهٔ حساب چنانکه در اسم بالا و مراد سه

چو آن سروی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بالا از مصرع و بلفظ خود شب خواسته و بعمل تبدیل لام را بجای شین
در آورده لب بدست آورده ومراد آن داشته که لب از آن پرده نمود
دل و چون لب رقم سی و دو است سی و دو را از اعداد لفظ دل انداخته که مقصود
بالتحلیل شب لیس و دو باقی ماند و از آن بای موحده اراده رفته و گفته از ما برد و
بای موحده از اب ساقط کرد که هم مقصود بالتحلیل ست و آخر کرد نا گفته و لا که مترادف
ناست در آخر نهاده تا نی مراد چو آن دا است و چون دا مصدر و شود و قمر بجای
دال آید قمر را حاصل گردد دل از ما گفته و صد گرفته چه آن چهل و یک ست
و از چهل میم خواسته و دل آن تحتانی و از آن رقم ده یعنی ۱۰ و دل یک کی که
عبارت از نقطه است پس رقم ده و نقطه دیگر صد باشد و از آن قاف بدست
آورده و بواسطهٔ لفظ بر از مادهٔ محصوله برید ه و د و آخر نابود کرده که عبارت از
اسقاط واو ست و لفوا ندبود که از لفظ و و عدد ده خواهند و از آن لفظ ده اراده

نموده از منقوص منه بیندازند چنانکه در اسم بابر

چو آن سروی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود

از مصراع سروی مطلع تسمیه گرفته و آن را بعمل تبدیل روی لفظ چو کرده و لفظ رو
تحصیل نموده ومراد آن داشته که رو از لفظ پرده نمود یعنی حرف ب را
روی پرده نموده پرده بیای موحدهٔ تازی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن
لفظ آب که مترادف ماست در پرده خواسته و بقرینه آمی در لفظ برد و آورده

با برده بدست آمد و از دو عدد ده اراده کرده و از ان لفظ ده گرفته از محصول سابق بریده و تواند بود که بنوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یابد چنانکه در اسم

شیرویه

چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از چو سه یعنی لفظ شین معجمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پرده بنموده و بعد از تحلیل ده را که باعتبار دو عبارت از بای فارسی ست از لفظ پرده روی کلمه خود نمود پس پو در حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از محصول سابق نابود کرده و باشد که بعمل قلب مندرج گردد چنانکه در اسم الیاس

چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

از چو آن را خواسته و الم اراده نموده و از سه را مراد داشته و روی آن از ان پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برده و ام که مقلوب ماست از محصول سابق برده که مقصود یا تمثیل ست پس لا باقی مانده و گفته آخر کرد نا و لا که مترادف ناست در آخر نهاده و جامع اسقاط تحلیلی و

مثلے ست همین معما باسم متوکل

چو آن سه روی خود از پرده بنمود		دل از ما برد و آخر کرد نابود	

لفظ چو هر گاه سه رو شود لفظ سه بجای جیم فارسی در آید و لفظ سهو نقاب کشاید و گفته از پرده بنمود دل و های هوز را که دل سهوست از ان پرده نموده و این مثال اسقاط عینی ست و از ما احد و اربعین خواسته و از احد یک چون دو که از لفظ دو حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از چهل بریده سی باقی ماند

که عبارت از لازم است و این مثال اسقاط مثلی است

جوهر سوم در عمل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب صورت گیرد آن را قلب کل والا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر است وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دلالت بر تغییر ترتیب نماید چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب وضعی خوانند و اگر از فحوای کلام مستفاد شود اسم آن قلب جعلی دانند و این تقسیم منظور بمحل آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بجهت اتمام صورت اسمی بکار رود آن را قلب وجوبی خوانند و اگر در حروفی صورت بندد که در اسقاط مثلی آورند آن را قلب احتسابی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف اول آنکه آن جزء بعینه در ضمن کل معین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیلی بدست افتاده بتصرف مطلوب ممتاز شود و نامش بقلب مثلی مناسب دیده چون این معنی بگوش طالبان بصیر رسید اکنون امثله چند بر روی صفحه از نظر شوق میگذرد و اشارت بانواع قلب در ضمن شرح طریق استخراج اسامی کرده می آید چنانکه در اسم سام و سلام و اهم و سهراب و ملا و لوط و مهم و زید

و باری و مرازه و لوا و بدرسه

	دل از ما برد و آخر کرد نابود		چو آن مه روی خود از پرده بنمود	

اول سام از چو مه شهر سبلین محله خواسته و بعمل اسقاط مثلی سین مسمی

ازان گرفته ودل ازما گفته وبقلب کل وضعی وجوبی ام ساخته ثانی سلام ازمه
سی گرفته وسین مسمی تحصیل نموده وازما آب اراده کرده وبدل آن انقلاب کل
وضعی وجوبی باخواسته وبعل التسمیه بسمی مراد داشته وبعل تشبیه لب اراده نموده
وگفته برد دو بای موحده ساقط نموده وازلام مسمی لعل التسمیه لام اسمی مراد داشته
ثالث ابهم از هیچ آن واخواسته وچون لفظ مه روی آن گردد مها صورت بندد
وگفته دل ازما وانقلاب وضعی وجوبی میم والف راکه درمهاست مقلوب نمود
رابع سهراب ازمه شهر خواسته وازخود رای اسمی وروی آن رای مسمی و
شهر یکه رای اسمای آن ازان پرده بود شته خواسته بود چه حرف رای مهمله سمی از شهر
باسقاط مثلی انداخته شد وتصحیفا آن سه باشد وازما بقلب کل وضعی ربا م گرفته
وگفته دو آخر وحرف بای موحده را انقلاب بعض حلی مثلی ازمیان برداشته کبل
تبدیل بجای میم گذاشته خامس ملا ازمه وخود هردو لام ملفوظی اراده نموده
ویک لام را بجای حرف اول لام ثانی نهاده لاما بدست آورده وگفته دل ازما بر
اول بقلب کل ام بدست آورده وبازبا سقاط مثلی الف ومیم را از محصول سابق
بریده لام باقی ماند وگفته آخر کردنا ولا را که مترادف ناست بقلب کل حلی مثلی
انداول برداشته بعد از میم نهاده سادس لوط چون مه که عبارت از لام
ملفوظی ست روی لفظ خود شود لا مود بهم رسد وگفته دل ازما برد لفظ ام که
بقلب انتسابی بدست آمده بعل اسقاط مثلی از مادهٔ محصوله انداخته لو حاصل کرده
ودو که عبارت از ده ست وازده نه وازان طای مهمله سمی خواسته دال را
باآن بدل کرده سابع مهم لام ملفوظی را روی شهر کرده که خود عبارت از آنست

پس الف بدست آمده و من که مترادف از راست پردهٔ آن کرده یعنی میم را بجای
لام ملفوظی و نون را بجای رای مهمله ملفوظی نهاده تا مهن بدست آورده و گفته
دل از ما بر و ام که بقلب استحسانی از ما دست داده باسقاط مثلی از ما مهن انداخته شد
مهن ماند و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چهل ماند و میم بدست آمد
تا مش زیدا نزد و ما متعدد مذکور شده و بقلب کل وضعی را و ام بدست آمده و از
ها حرف ملفوظی و از ام یای تحتانی ملفوظی خواسته و برد و آخر گفته و دال گرفته
تا شع باری ما و بر متعدد مذکور شده و بقلب کل وضعی از ما که عبارت از
آب است با و از بر ب گرفته و گفته دو آخر موحده را تحتانی بدل کرده تا عشر
مراد از سه قمر خواسته و گفته روی خود از پرده و قاف انداخته و گفته
دل از ما برد و از دوده خواسته و بقلب کل وضعی از لفظ ما و بر دوده
ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابود شود اره بدست آید حادی عشر
لو اجیات مه که عبارت از لام ملفوظی ست روی لفظ خود گردد لا مو دلیم [illegible]
[illegible] دل از ما برد گفته و ام که بقلب استحسانی بدست آمده باسقاط مثلی
[illegible] دل ساقط کرده لو و باقی مانده و از کرد و تا تحلیل و ترکیب کردن
[illegible] ره یعنی حرف آخر مادهٔ محصوله سابق بالف تبدیل کردن ست پس
[illegible] ملفوظی را بجای دال نهاده تا ثانی عشر بدر از لفظ ما و برد که
[illegible] مذکور شد دال خواسته و بقلب کل وضعی از آب با و از برد و رب بدست آورده
[illegible] اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و موحده از آخر ساقط نمود

خاتمه

سجده ریزیهای قلم و رسپاس واهی است که در جادهٔ پرداخت مقاصد ثلاثه تشکیبی برتر دو دشوق گماشت و رالفن اندیشه را از جنون جولانیهای بیصرفه باز داشت یاوه درائیهای صهبائی مهر سکوت عجز بر دهن نهاد و زمام دیوانه ضعیفش در کف احتیاط افتاد

خامه‌ام آخر عنان خود بدستم داد و بس … گفتم این دیوانگی تا چند شوق استاد و بس
شمع وارم زندگی عین فنا باشد ولی … من نخواهد از گرمی بازار خویشم شاد و بس
اکسیر ناکس نیم یا رب توجه از نگه … زین چمن چون امان من در دست خار افتاد و بس
نگین که در ساز صریر خامه بود … دیدنش بود از گفتم یک ناله میداد و بس
اندیشه‌ام رم کرد و بازش رو نداد … صید صید اندر رمیدن از کف صیاد و بس

هر چند با فاضهٔ سید فیاض گنجینهٔ طبع این تهی دست مالا مال از جواهر و مملو از لآلی است اما چیده پیشگی ابنای روزگار نخواسته است که بیش ازین نفائس دیگر ارباب شوق ایثار کند و زیاده برین تحائفی در حضور اهل استعداد کشد اهل انصاف که ضمیر روشن و طبع صافی ایشان بدر سخن آشنا است ازان گلی بهمین جزئی کفایت خواهند کرد و قلم چالاک بهم صهبائی را بر دور از نفیسها نخواهند آورد

خزینهاست بصندوق سینهٔ دل من … ولی نمید هم از [illegible]
چه جستجو که ندارد نگاه دیدهٔ شوق … ولی ز منع لقا [illegible]
بسا گهر که بجا تنگ صدف واماند … که رست از [illegible]
بسا گلی که نزد سر برون ز حجلهٔ شاخ … که از تعدی [illegible]

نبرد گر یوسف اگر جنس خویش در بازار	ز بهر غم نشدی سالها دلش محزون
شگفت نیست که باشد ز رنج و تحفه کان	ز ضرب سکه و از صدمهٔ گداز مصون
نبود خجل حسد و میان که حرف لبش	کشید گردن حلاج راز دار جنون
سلامت است لوجدت همین سبب دارد	که من ز گوشهٔ خود پا نمیکشم بیرون

حاصل گهربار سیه‌های تامل قطعه‌ایست سیراب و نظمی است شاداب که از مبدء فیاض بفکر
نارسا افاضه شد همی بمطالعه‌اش آب وادی است و فقره‌ها تا ستایش گشادنی تا دریابند
که حصول مادهٔ تاریخی بجامعیت این لطائف نتیجهٔ مواهب غیبی است و ثمرهٔ عطیات الهی

قطعه

کلک معنی نگار صهبائی	چون ازین شغل پر خطر وارست
فکر تاریخ زد بدل ناخن	که قند نقد مصرعی در دست
که هم از معنی و هم از عددش	تا بمقصود میتوان پیوست

۱۳ ۶۷۳

هاتفی ناگهان ز عالم غیب
گفت این نسخه ز هر دو عیب برست

خاتمة الطبع

مولانا امام بخش صهبائی در جملهٔ علوم و فنون پایگاه بلند داشت خصوصاً در مهارت درس کتب فارسیه
و مصطلحات فارسی یگانهٔ زمان خویشتن بوده رسالهٔ قول فیصل که بطور محاکمه در میان شیخ علی حزین
و خان آرزو نوشته گواه والا پایگاهی اوست و استکمال فن سترگ معمایش ازین رسالهٔ گنجینهٔ رموز
که در پیرایهٔ تنگ یک بیت سمند طبعش چه قدر جولان داده باری یزدان را سپاس که بسعی
منشی نولکشور واقع لکهنو محلهٔ حضرت گنج با همه صفا و صحت در ماه جنوری
بطبع در آمد و انشاء الله دیگر رسالهای فن معمای این والا پایگاه نیز عنقریب
قریب زمان دیده افروز مشتاقان از مطلع همین می آید

فقیر بهاری لال بیکس نزد یاران ... ساقط